

# پیام بدیع

سال سی و چهارم

شماره‌های

۳۹۹-۳۹۸-۳۹۷

جولای - آگوست - سپتامبر

۲۰۱۶

# پیام بدیع

سال سی و چهارم

شماره های

۳۹۹-۳۹۸-۳۹۷

سال ۱۷۲ بدیع

۱۳۹۴ شمسی

جولای - آگوست - سپتامبر

۲۰۱۶

## فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱	مناجات
۲	مناجات حضرت عبدالبهاء
۳	ترجمه پیام بیت‌العدل اعظم الهی - خطاب به احبای ایران
۷	ترجمه پیام بیت‌العدل اعظم الهی - خطاب به بهائیان جهان
۱۱	زمینه تاریخی لوح احتراق
۱۹	لیس للعاقل أن یشرب ... - جناب مشرف زاده
۲۷	مؤثرترین شخصیت تاریخ معاصر
۳۴	شعر سوز پنهان سخن
۳۵	دروازه باغ ملکوت
۴۲	اجتماعات چند ملیتی و اشکال دول میزبان
۴۸	شعر بشنو از نی من حکایت می‌کنم - هادی خرسندی
۵۰	وقت را غنیمت شمر
۵۸	بلای ناگهانی
۶۴	شرح زندگانی جناب میثاق معانی
۶۹	قسمتی از شرح حال جناب فیروز تمدن
۷۱	برگه تقاضای اشتراک مجله پیام بدیع

پروردگارا ستایش ترا ای خداوند من به سمت که به آن ساعت و  
قیامت ظاهر و اهل آسمان و زمین به زاری آمدند، از تو می‌خواهم  
که از آسمان رحمت و ابر رأفت نازل فرمایی آنچه را که به آن  
مفرح شود قلوب بندگان که به تو اقبال نموده و امرت را یاری  
کردند. ای خداوند بندگان و کنیزان خود را از تیرهای ظنون و اوهام  
حفظ فرما و آن‌ها را به ایادی فضل از سلسبیل عرفانت بنوشان.  
تویی مقتدر متعال و غفور کریم.



## هو الابهی

خداوندا پاک و مقدّسی و بی‌نیاز و مُنزهی این بنده بیچاره را  
در پناه حضرت احدیّت ملجاء و پناه بخش و در ظلّ سدره  
بی‌مُتّهایت مسکن و ماوی عنایت کن.

ع ع



## پیام بیت‌العدل اعظم

۱۵ شهرالجمال ۱۷۳ بدیع  
۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۵

احتیای عزیز کشور مقدس ایران ملاحظه فرمایند؛

هشت سال از مسجونیت اعضای سابق هیئت یاران و پنج سال از گرفتاری برخی از خادمان مؤسسه علمی آزاد می‌گذرد. بازداشت‌ها، بازجویی‌ها و محاکمات مغایر موازین بین‌المللی و حتی برخلاف قوانین موجود مملکتی صورت گرفت. نتیجه برای یاران، صدور حکم بیست سال زندان بود که پس از چندی به ده سال تقلیل یافت و اگرچه بعضی از خادمین مؤسسه علمی آزاد شده‌اند، ولی تعدادی از آنان هنوز در زندان بسر می‌برند، در حالی که حتی یک روز مسجونیت هریک از این بی‌گناهان هم ظلمی آشکار بوده و هست.

بعضی را گمان بر آن بود که این تضییقات سبب سردرگمی و نومیدی آحاد احبّاً و نهایتاً موجب ضعف عمومی بهائیان آن سرزمین خواهد شد. ولی شما پیروان باوفای جمال قدم به زودی دریافتید که راه انجام امور فردی و جمعی از طریق مشورت در بین خانواده‌ها و گروه‌های کوچک به رویتان باز است. پس با ایمان به تأییدات الهی در میدان خدمات امری قائم مانند، به تمشیت امور پرداختید و نفوسی خدوم و مجرب نیز برای کمک به دیگران قیام نمودند؛ دانشجویان و اساتید مشتاق هم با حمایت بی‌دریغ جامعه به تلاش در راه تسهیل کسب علم و دانش ادامه دادند؛ و کلاً اجازه ندادید که چالش‌های جدید، شما را از اهداف متعالی زندگی و ادای مسئولیت‌های وجدانی باز دارد.

شما البته به خوبی مطلع‌اید که هدف ظهور حضرت بهاءالله استقرار تمدنی لاشرفیه و لاغرینه در بسیط زمین است. تمدنی که بر مبنای انسجام کامل نیازهای مادی و معنوی نوع انسان استوار می‌باشد. هم‌چنین آگاهید که ایمان به آن حضرت

سرآغاز تعهدی برای وقف زندگی فردی و خانوادگی در راه کمک به فرایند تأسیس آن مدنیت است و می‌دانید که تحقق این هدف از طریق تقویت و فعالیت سه عامل اصلی پیشبرد تمدن یعنی افراد، جامعه و مؤسسات صورت می‌گیرد. از آنجایی که حفظ اصالت و جبران خسارت از جمله واکنش‌های طبیعی هر نهاد زنده و فعال است، زمانی که ظلمت جور و جفا موجب تعطیلی مؤسسات اداری بهائی در آن سرزمین شد، شما سالکان سبیل هدی در مقام دو عامل دیگر یعنی فرد و جامعه موفق شدید با استمداد از قوای خلاقه عهد و میثاق، این فقدان موقت را تلافی نمایید.

از این رو افراد می‌کوشند تا به مدد فکری مثبت، با روحیه یادگیری و قوه ابتکار شخصی به انجام وظایف روحانی فردی و دیگر خدمات امری خود ادامه دهند و در این راه یک‌دیگر را تشویق و مساعدت نمایند؛ تلاش می‌کنند تا ترویج اصول اخلاقی، پیشبرد تربیت روحانی کودکان و نوجوانان، و بسط دیگر فعالیت‌های جامعه‌سازی جزئی از زندگانی روزمره آنان گردد؛ مسائل گوناگون حیات فردی و جمعی خویش را با حفظ وحدت و اتحاد از طریق تبادل نظر حل و فصل کرده و با وجود محدودیت‌های ظالمانه، در راه امرار معاش کوشا و در امور انسان‌دوستانه پیش‌قدم و با هم‌وطنان شریف به همکاری مشغول‌اند. در مقابل تضییقات، صبورانه به استقامت سازنده خود ادامه می‌دهند، با شهامتی خردمندانه اتهامات و افتراات پوچ و بی‌اساس را رد می‌کنند و با پی‌گیری اقدامات قانونی برای دفاع از حقوق حقه خود منبع الهامی برای دیگر مردمان ستم‌دیده گشته‌اند. علی‌رغم مظالم عدیده، نه به انتقام‌جویی و خشونت روی می‌آورند و نه برچسب قربانی بودن را می‌پذیرند بلکه برعکس، مفتخر و سربلند، با انقطاعی بی‌نظیر، همتی خلل‌ناپذیر، اراده‌ای آهنین و ایمانی محکم و رزین، آرمان‌های ارزشمند خود را دنبال می‌نمایند.

جامعه نیز آنچه در توان دارد به کار می‌گیرد تا بر تحرک ثمربخش خود بیفزاید. جامعه‌ای پویا و در حال رشد می‌کوشد تا محیطی فراهم آورد که در آن استعداد‌های درونی هریک از اعضایش - اعم از جدید و قدیم، زن و مرد، پیر و

جوان، شهرنشین و روستایی، از هر قوم و قبیله در سراسر آن سرزمین مقدّس - شکوفا گردد و قابلیت آنان برای مشورت و اتخاذ تصمیم و همکاری در سطح محلی پرورش یابد تا بتوانند به نحوی مؤثر در جهت بهبود و پیشبرد اجتماع خدمت نمایند. این جامعه می‌آموزد تا قرائنی صحیح از واقعیات محیط داشته باشد، امکانات موجود را تشخیص دهد، از منابع خود استفاده نماید و به نیازها پاسخ گوید؛ متعهد به گسترش فرهنگی برون‌گرا است که در آن همه با توافق کامل به تقویت قابلیت‌ها برای تحقق اهداف عالی آیین بهائی چون صلح و آشتی، ترویج وحدت در کثرت، استخلاص نوع بشر از یوغ جور و ستم و برقراری عدالت و انصاف مشغول‌اند و در اقدامات توسعه اجتماعی و اقتصادی و گفت‌وگوهای مفید اجتماع کوشا می‌باشند؛ جوانان را خادمان با کفایت عالم انسانی می‌داند و آنان را حمایت می‌نماید تا با اتّصاف به اخلاق شایسته مرضیه و اعمال طیّبه طاهره، از قوای معنوی مدد گیرند و با اقدامات منظم و پی‌گیر در میدان خدمت به عالم بشریت جولان نمایند. در چنین جامعه‌ای، همگی به مثابه اجزای یک هیكل واحد به پیش می‌روند و تلاش می‌نمایند تا کلّ از منابع مادی کافی برای اداره زندگی روزمره و خدمات امریّه خود برخوردار باشند.

البته اهل بهاء اگرچه به تحقّق نهایی مقصد دیانت بهائی در راه ضمانت رفاه مادی و معنوی تمامی نوع بشر ایمانی راسخ دارند، ولی با وقوف به نصایح الهی می‌دانند که وصول به این هدف سهل و آسان نیست و طیّ طریق برای رسیدن به سرمنزله مقصود وظیفه‌ای است دشوار که مستلزم سالیان، بل قرون متمادی صبر و استقامت سازنده و از خودگذشتگی‌هایی است که تنها نیروی ایمان به قوه خلاقه کلمه الهیه می‌تواند در انسان ایجاد کند. خیل عاشقان روی دلجوی آن دلبر حقیقی در سراسر عالم به نیروی عشق و با فداکاری‌های فراوان، هریک در رویارویی با چالش‌های خاصّ ممالک خود برای تحقّق اهداف نقشه جدید پنج‌ساله در تلاش‌اند و اخبار خوش فعالیت‌های فردی و جمعی آنان هر روز به مرکز جهانی می‌رسد. سهم احبای عزیز ایران در این راه از ابتدا سهمی بسیار مخصوص بوده است. تاریخ امر مبارک در ایران مشعشع است و بهائیان جان‌فشان آن سامان از بدو ظهور

این آیین تا به امروز از جان و مال و راحت و آسایش و دیگر تعلقات دنیوی گذشته در خدمت به امر حضرت یزدان زندان را ایوان پنداشته، زحمت را رحمت شمرده و جور و جفا را با صبر و وفا پاسخ داده‌اند و اگرچه از آزادی کامل چون هم‌کیشان خود در دیگر ممالک عالم برخوردار نبوده و نیستند، ولی همگی چه مسجون و چه آزاد، با مساعی خستگی‌ناپذیر خویش در راه اجرای نوایای مرکز امر الهی و نقشه منبع ملکوتی شریک و سهیم‌اند.

دوستان محبوب، با تقدیم اشواق قلبی شما را به ادعیه خالصانه مستمر خود در اعتاب مقدسه علیا اطمینان می‌دهیم. شما نیز چون به اثمار بدیعه حاصله از برکات فداکاری‌های بی‌شمار خود ناظرید، از جمله اشتباق روزافزون ایرانیان روشن ضمیر به آگاهی و پذیرش تعالیم الهی و ایجاد فضای همکاری و تشریک مساعی با هم‌وطنان عزیز در راه پیشرفت وطن مألوف، یقیناً با امید و اطمینان امکانات وسیع و درخشان آینده را نیز با دیده بینش می‌نگرید و به شکرانه این مواهب به ساحت اقدسش شاکرید و ساجد.

[امضا: بیت‌العدل اعظم]



## ترجمه‌ای از پیام بیت‌العدل اعظم خطاب به بهائیان جهان

رضوان ۲۰۱۶ میلادی (۱۷۳ بدیع)  
(هیئت بین‌المللی ترجمه به زبان فارسی)

ستاینندگان اسم اعظم در سراسر عالم ملاحظه فرمایند.

دوستان عزیز و محبوب،

با فرا رسیدن سلطان اعیاد دوره آماده شدن برای شروع نقشه جهانی بعدی به پایان می‌رسد. اکنون یاران عزیز الهی را به تعهدی جدید در پنج سال آینده برای شجاعت، جدیت و سخاوت دعوت می‌کنیم.

یاران باوفای جمال قدم مترصد و آماده‌اند. گردهمایی‌های تشکیلاتی ماه‌های اخیر در سراسر عالم همگی حاکی از اشتیاق فراوان برای شروع این مشروع عظیم بوده و مستلزمات مندرج در پیام این جمع خطاب به کنفرانس مشاورین هم‌اکنون به نقشه‌های عمل قاطع تبدیل می‌شود. مجهودات دلیرانه ده‌ها سال، جامعه را متبلور ساخته و توانایی لازم برای رشد و توسعه را به آن اعطا نموده و برای این لحظه مهیّا ساخته است. علی‌الخصوص دو دهه گذشته به نحو قابل ملاحظه‌ای به این افزایش مطلوب در کارآیی امور سرعت بخشیده است.

در این دوره، اتخاذ یک چارچوب عمل در حال بسط، دوستان را قادر ساخته است تا مستمراً قابلیت‌های اساسی را پرورش و تلطیف نمایند، قابلیت‌هایی که انجام خدمات ساده‌ای را موجب می‌شود که به نوبه خود به الگوهای مسووتر عمل می‌انجامد، الگوهایی که به نوبه خود توسعه قابلیت‌هایی پیچیده‌تر را ایجاب می‌نماید. بدین ترتیب یک فرایند سیستماتیک پرورش منابع انسانی و جامعه‌سازی در هزاران محدوده جغرافیایی آغاز گشته و در بسیاری از آن‌ها پیشرفت زیادی کرده است. تمرکز، تنها معطوف به افراد یا به جامعه و یا به مؤسسات امری نبوده

است، بلکه قوای روحانی منبث از بسط نقشهٔ ملکوتی حضرت عبدالبهاء محرک و مشوق هر سه مشارکت‌کننده در شکوفایی نظم جدید جهانی می‌باشد. نشانه‌های پیشرفت این عوامل سه‌گانه بیش از پیش آشکار است: در اعتمادی که مؤمنین بی‌شماری برای بیان شرح وقایع حیات حضرت بهاء‌الله و مذاکره دربارهٔ مفاهیم ظهور آن حضرت و عهد و پیمان بی‌ماندش کسب نموده‌اند؛ در ازدیاد تعداد نفوسی که به امر مبارک جلب گردیده و در تحقق بخشیدن به جهان‌بینی و اصول وحدت‌بخش آن حضرت مشارکت می‌نمایند؛ در توانایی بهائیان و دوستان‌شان در سطح جامعهٔ محلی برای توصیف گویا و واضح تجارب خود از فرایندی که به تقلیب رفتار و تشکل حیات اجتماعی می‌انجامد؛ در قیام تعداد چشم‌گیر و رو به افزایش مردم بومی کشورها که اکنون به عنوان اعضای مؤسسات و نهادهای امری امور جوامع خود را هدایت می‌کنند؛ در تقدیم تبرعات منظم سخاوت‌مندان و فداکارانه که برای تداوم پیشرفت امرالله جنبه‌ای حیاتی دارد؛ در شکوفایی بی‌سابقه ابتکار فردی و اقدام جمعی جهت حمایت از فعالیت‌های جامعه‌سازی؛ در شور و اشتیاق جم غفیری از نفوس از خودگذشته در عنفوان جوانی که مخصوصاً از طریق تعلیم و تربیت روحانی نسل‌های جوان‌تر پویایی فراوان به این مشروع بخشیده است؛ در اعتلای روح ستایش و نیایش از طریق تشکیل جلسات دعا و مناجات؛ در افزایش قابلیت اداری بهائی در همهٔ سطوح؛ در آمادگی مؤسسات، نهادها و افراد برای فراینداندیشی، قرائت واقعیت‌های موجود، و برآورد منابع خود در محلی که زندگی می‌کنند و نقشه‌ریزی بر آن اساس؛ در خصیصهٔ مطالعه، مشورت، عمل و تأمل که اکنون همه با آن آشنا هستند و موجب نضج یک‌گرایش طبیعی برای یادگیری شده است؛ در افزایش درک چگونگی عملی ساختن تعالیم مبارکه از طریق اقدام اجتماعی؛ در استفاده از فرصت‌های فزاینده برای ارائه چشم‌اندازهای بهائی در گفتمان‌های رایج اجتماعی؛ در آگاهی از این که جامعهٔ جهانی بهائی جامعه‌ای است که در تمامی مجهوداتش به دنبال سرعت بخشیدن به ظهور تمدن الهی از طریق تجلی نیروی قدرت اجتماع‌سازی امر مبارک است؛ و بالاخره در آگاهی فزایندهٔ دوستان از این که تلاش‌هایشان برای ایجاد تقلیب درونی، برای

گسترش دایره وحدت و اتحاد، برای همکاری با دیگران در میدان خدمت، و برای مساعدت جمعیت‌ها تا بتوانند مسئول پیشرفت روحانی و اجتماعی و اقتصادی خود باشند - همه و همه در راه تحقق اصلاح و بهبود عالم که همانا هدف اصلی نهاد دین الهی است می‌باشد.

در حالی که هیچ معیاری به تنهایی نمی‌تواند میزان پیشرفت کلی جامعه بهائی را به طور جامع ابراز نماید از تعداد برنامه‌های رشد موجود در محدوده‌های جغرافیایی سراسر جهان - که با شکر و سپاس به درگاه جمال ابهی به خاطر مواهب بی‌پایانش از ۵۰۰۰ بالغ گشته - می‌توان استنباطات زیادی نمود. زیربنای چنین وسیع و گسترده پیش‌شرطی بود برای به عهده گرفتن مسئولیتی که اکنون عالم بهائی با آن رو به روست، یعنی تقویت فرایند رشد در هر محدوده جغرافیایی که چنین برنامه‌ای در آن شروع شده و توسعه بیشتر الگویی که حیات جامعه را غنی‌تر سازد. حفظ و تداوم تلاش مورد نیاز برای موفقیت در این امر، مسئولیتی سخت و دشوار خواهد بود، اما نتیجه حاصله بالقوه بسیار با اهمیت و حتی گویای طبیعت عهدی جدید است. گام‌های کوچک اگر مرتب و سریع باشد به طی مسافتی طولانی می‌انجامد. با تمرکز بر پیشرفتی که در هر محدوده جغرافیایی باید در مرحله اول - مثلاً طی شش دوره فعالیت بین شروع نقشه و بزرگداشت دوستمین سال روز تولد حضرت بهاء الله - صورت گیرد، نیل به اهداف پنج ساله کاری آسان‌تر خواهد بود. در هر دوره سه ماهه فرصت‌هایی برای گام‌هایی به سوی امکاناتی ذی‌قیمت موجود است، فرصت‌هایی زودگذر و بازگشت‌ناپذیر.

در جهان امروز متأسفانه علایم اشاعه روزافزون یک بیماری وخیم روح و روان به چشم می‌خورد. چقدر درخور توجه است که در بحبوحه زمانی که مردم جهان در غیاب علاجی واقعی رنج می‌برند و بی‌تابانه از امید واهی به امید واهی دیگری روی می‌آورند شما با متانت و جدیت وسیله‌ای را تهیه و تلطیف می‌نمایید که قلوب را با کلام ابدی الهی مرتبط می‌سازد. شایان تأمل است که در میان جنجال عقاید جزمی و منافع متضاد که در همه جا در حال اوج‌گیری است، تمرکز شما در جذب نفوس به ساختن جوامعی است که پناهگاه وحدت و یگانگی

می‌باشد. پس شایسته است که تعصبات و خصومت‌های جهان، بدون آن که شما را ابداً ناامید کند، یادآور این ضرورت باشد که با چه فوریتی نفوس اطراف شما به مرهم شفابخشی نیاز دارند که تنها شما می‌توانید به آنان عطا نمایید.

این نقشه آخرین نقشه از سلسله نقشه‌های پنج ساله است و در خاتمه آن، مرحله تازه‌ای در بسط نقشه ملکوتی حضرت عبدالبهاء گشوده خواهد شد که مقرر است جامعه اسم اعظم را به سوی قرن سوم دور بهائی سوق دهد. امید آن که دوستان الهی در هر کشوری اهمیت این چند سال آینده را ارج نهند، سال‌هایی که باید صرف تهیه و تدارک وسایلی جدی و منسجم برای ایفای وظایفی والاتر شود. میدان وسیع نقشه کنونی هر فرد را قادر می‌سازد تا در حمایت از این مسئولیت مهم سهم خود را هر قدر ناچیز ادا نماید. از شما همکاران عزیز و ستاینندگان محبوب عالمیان می‌خواهیم که از هیچ کوششی در به کار بردن تمام آنچه آموخته‌اید و استفاده از هر توانایی و مهارت خدادادی در پیشبرد نقشه ملکوتی به سوی مرحله ضروری بعدی مضایقه ننمایید. هم‌زمان با ادعیه خالصانه شما برای نزول تأییدات الهی، این مشتاقان نیز در اعتاب مقدسه علیا عنایت و فیوضات آسمانی را برای همه نفوس قائم به خدمت در راه پیشرفت این امر اعظم جهان شمول ملتسمند.

[امضا: بیت‌العدل اعظم]



## \* زمینه تاریخی لوح احتراق

جناب روح الله خوشبین

یکی از الواح مبارکه جمال قدم که مشتمل بر مواضع مهم اعتقادی و دارای اثرات شدید روحانی است، لوح مبارک احتراق است. همچنان که در آیات آخر این لوح اشاره شده است، رایحه مظلومیت جمال مبارک از آن استشمام می‌شود و بر بلاای وارد شده به آن حضرت و احتبای جمال رحمن دلالت می‌کند.

این لوح مبارک مملو از تشبیهات و اصطلاحات ادبی و ذوقی و عرفانی است که به نحوی بدیع از یراعه مقدّس حضرت بهاء الله عزّ نزل یافته است. شروع این لوح مناجاتی است بسیار روحانی که مملو از راز و نیاز و شکوه از فراق و شرح مصائب و بلایا و ظلم و اعتساف اعداء و دشمنان است. این مکالمه بین مظهر امر الهی با مقام مشیت غیبی الهی صورت می‌گیرد.

جملات آیات در این لوح مبارک مختصر و کوتاه و هریک در حدود یک سطر است. اوّل هر آیه بیان یکی از بلایا و مصائبی است که جمال قدم و احتبای الهی را احاطه کرده و بعد سؤال این که کجاست آن که این مصائب را مرتفع می‌سازد و پایان آیه خطاب به پروردگار است که او را با صفتی و یا اسمی از اسماء الهی می‌ستاید: "قد احترق المخلصون من نار الفراق این تشعشع انوار لقائک یا محبوب العالمین،" "قد ارتفع نباح الکلاب من کلّ الجهات این غضنفر غیاض سطوتک یا قهار العالمین،" "قد غرق البهاء فی بحرالبلاء این فلک نجاتک یا منجی العالمین."<sup>۱</sup>

\* - این مقاله در دوره بیست و سوم مجمع عرفان در مدرسه بھائی لوهلن (میسیگان - امریکا)

در اکتبر ۱۹۹۹ عرضه شده است.

در قسمت دوّم لوح خطاب مقام غیب الهی به هیکل بشری جمال مبارک است که پس از شنیدن ندای آن حضرت، برودت و سردی عالم را موجب حرارت بیان جمال مبارک و ورود بلا را مورث تجلّی صبر اسم اعظم اعلام می‌فرماید: *ان یا قلم الاعلی قد سمعنا ندائک الاحلی من جبروت البقاء ان استمع ما ینطق به لسان الکبریاء یا مظلوم العالمین ... بک ارتفع علم الاستقلال علی اعلی الجبال و تموج بحرا لافضال یا وله العالمین*.<sup>۲</sup>

در قسمت سوّم مجدداً جمال مبارک پس از دریافت پیام الهی خطاب به حقیقت مطلق خداوندی بیان می‌دارند که ای محبوب من، ندای تو را شنیدم. رُخم از حرارت بلا و همچنین کلمات پُر انوار تو افروخته گردید. به وفا در میدان فدا قیام نمودم و به رضای تو ناظرم: *قد سمعت ندائک یا محبوب الابهی اذا انار وجه البهاء من حراره البلاء و انوار کلمتک النوراء و قام بالوفاء فی مشهد الفداء ناظراً رضائک یا مقدر العالمین*.<sup>۳</sup>

چهار سطر آخر لوح خطاب به جناب آقا سید علی اکبر دهجی از مؤمنین اولیه امر مبارک است. این نفس بسیار ممتاز و مقدّس مورد نهایت محبت و عنایت جمال مبارک بود. چندین بار به محضر حضرت بهاء الله مشرف شد. الواح متعددی به افتخارش نازل گردیده که از جمله لوح احتراق است که در اواخر سال ۱۸۷۱ م. در جواب عریضه‌ای که از ایران به حضور مبارک ارسال داشت، نازل گردید. در این قسمت می‌فرمایند که اگر بندگان الهی آن را بخوانند و در مضامین آن تفکر کنند، در هر رگی از رگ‌های آنان آتشی افروخته خواهد شد که همه عالمیان را مشتعل خواهد کرد: *لو یقرئه العباد طراً و یتفکرون فیه لیضرم فی کل عرق من عروقهم ناراً یشتعل منها العالمین*.<sup>۴</sup>

اگرچه این لوح مبارک در عکّا نازل گردیده ولی سوابق مربوط به صدمات و بلاهای وارده به جمال مبارک و امر بهائی از اولین ایام ظهور حضرت ربّ اعلی تا قیام جمال مبارک به تبلیغ امر الهی شروع گردید. در سال سوّم از ظهور حضرت ربّ اعلی نخستین بار حضرت بهاء الله در طهران به زندان افتادند، در مازندران به

دستور میرزا تقی خان حاکم آمل پاهای مبارک را به چوب بستند و به قدری زدند که از پاهای مبارک خون روان گردید. بد نیست بدانیم، وقتی می‌خواستند میرزا یحیی را تنبیه کنند، هیکل مبارک خواستند که خودشان به جای او نیز مورد زجر و عذاب واقع گردند.<sup>۵</sup>

می‌دانیم که در سنهٔ تسع حضرت بهاء‌الله در سجن انتن طهران مصائبی تحمّل فرمود که آثارش تا پایان حیات در هیکل مبارک نمودار بود.

هجرت از طهران به بغداد با عائلهٔ مبارک و اطفال خردسال خود مصیبتی فراوان بود که نفس مظهر امر تحمّل فرمود. در بغداد مصائب تازه رخ نمود به نحوی که هیکل اطهر به فرمودهٔ مبارک "از جان و آنچه متعلق به او گذشته فرداً واحداً هجرت اختیار" فرمود به قسمی که "جمع در غربت"<sup>۶</sup> ایشان گریستند. باز هم می‌دانیم مسبب اصلی این بلایا میرزا یحیی بود.

در اسلامبول و بالاخص در ادرنه مخالفت دو سلطان مقتدر ایران و عثمانی و وزرا و سفرا و عمالشان بس نبود، حسادت و بغضا و تفتین و فساد یحیی و اعوانش کبد جمال ابهی و قلوب مؤمنین و مظلومین را می‌گذاخت.

وقتی مقرّ جمال ابهی سجن عکا شد، محن و آلام جدید احاطه کرد. شرح حوادث خزن‌انگیر قشلهٔ عسکریه و مظالم وارده بر هیکل مبارک، خود کتابی مفصل است. در پی این مصائب وقوع شهادت حضرت غصن اطهر خود حادثه‌ای جانگداز بود.

پس از این واقعه گرچه شدت نظارت مأموران عثمانی کاهش یافته بود، ولی تفتین و فساد یحیی و اعوانش هم‌چنان ادامه داشت. سید محمد اصفهانی، میرزا رضاقلی تفریشی و آقاجان بیک کج‌کلاه چنان آتش فتنه و فسادی افروختند که به فرمودهٔ مبارک "علی شأن لا یحصیه القلم والبیان"<sup>۷</sup> قلم و بیان آن را احصاء نتواند.

لوح مبارک احتراق در بحبوحهٔ نزول و بلایای لاتحصى بر جمال قدم نازل گردید. نزول این لوح با توجه به قرائن موجود در لوح استنطاق در فاصلهٔ ماه‌های رجب تا ذی‌القعدة سنه ۱۲۸۸ هـ. ق. (۱۸۷۱ م.) بوده است.

جالب است که بدانیم از ۳۴ آیه استغاثه و ذکر بلایا در این لوح مبارک فقط ۱۰ آیه مربوط به بلایا و مصائب وارده به شخص جمال قدم است که به اسامی بهاء، مظلوم، عبد، وجه امر، مطلع اسم رحمن و غلام نامیده شده‌اند و ۲۴ آیه دیگر مربوط به احبائی است که گرفتار وساوس شیطان شده و باب لقا بر وجهشان بسته شده است. فی‌المثل در مورد مصائب یاران می‌فرمایند (ترجمه به مضمون):

مخلصون از نار فراغ در احتراقند. یا  
مقربان در تاریکی هجران سرگردانند. یا  
دست رجا به آسمان فضل و عطا بلند است.  
درباره محن و بلاای وارده به هیکل مبارک می‌فرمایند:  
احزان مطلع اسم رحمان را اخذ کرده است.  
مشرق آیات در سبحات اشارات گرفتار آمده.  
مظهر الهی از بیان ممنوع گردیده.  
و در خصوص شرارت و ظلم اعدا می‌فرمایند:  
مشرکان به اعتساف قیام کرده‌اند.  
منافقان به گردنکشی پرداخته‌اند.  
وساوس شیطان احاطه نموده است.

لازم به تذکر است که گرچه متن لوح احتراق در بیان مصائب و بلاای وارده بر مظهر امر و احبای مؤمنین و نیز استمداد از نصرت حضرت ربّ العالمین نازل شده است، ولی به استناد بیان و تأکید جمال قدم جزای ظالمان و ناقضان قهر الهی است و نه گرفتن انتقام توسط دوستان. حضرت بهاء‌الله به صریح بیان انذار فرمودند که احباب به هیچ وجه مأذون به نزاع و جدال با اهل نفاق نبوده و نیستند. می‌فرمایند:

”بگو ای دوستان، لعمرالله جدال منع شده و نزاع و فساد و سفک دماء و اعمال خبیثه کلّ نهی شده نهیاً عظیماً فی کتابه العظیم. بلی، از قبل بعضی بیانات ... از قلم مطلع نور احدیه نازل شده مثل آن که در یک مقام فرموده ”قد طالت

الاعناق بالنفاق این اسیاف انتقامک یا قهار العالمین". مقصود از امثال این عبارات اظهار کثرت خیانت معرضین و منکرین بوده. ظلم معتدین به مقامی رسیده که کلّ دیده و شنیده‌اند. باری، قسم به آفتاب حقیقت که از افق سماء سجن اعظم مشرق و ظاهر است ابداً اراده جمال قدم نزاع و جدال و ما یتکدر به القلوب نبوده و نیست.<sup>۸</sup>

و در لوحی دیگر می‌فرمایند: "فانظر ثم اذکر انّا نهینا الكلّ من سفک دماء ... قد بلغت الشّقوه الی مقام نطق بغته قلم الاعلی قد طالت الاعناق بالنفاق این اسیاف انتقامک یا ملیک العالمین. فلما نزلت الآیات اضطربت الاشیاء لذا اخذنا زمام القهر بسلطان من عندنا."<sup>۹</sup> و در یکی از الواح می‌فرمایند جمال قدم "... از ظلم ظالمین چشم پوشیده و حمل بلایای لاتحصی فرموده تا کلّ را به مدینه باقیه ابدیه کشاند."<sup>۱۰</sup>

باید دانست که رحمت و عنایت حقّ حتّی از بندگان ناهلش منقطع نمی‌شود. ملاحظه می‌شود که با همه اعراض و عداوتی که ازل نسبت به جمال ابهی داشت و حتّی دست به مسمومیت حضرت بهاء‌الله زد و جناب سلمانی را به قتل مظهر الهی تشجیع و تشویق کرد، با این همه باز هم در کتاب مستطاب اقدس با نهایت محبت او را نصیحت می‌فرمایند و به توبه و انابه دعوت می‌کنند.

حضرت عبدالبهاء با همه شرارت‌هایی که میرزا محمد علی و اعوان و انصارش مرتکب شدند، فرموده‌اند بارها شد که سر بی شام زمین گذاشتیم ولی حتّی یک روز سورات خانه محمد علی دیر نشد.

ولی چه می‌شود کرد وقتی عشق چشم حقیقت بین را کور می‌کند، عاشق به خلاف رضای محبوب به کاری دست می‌زند که تصوّر می‌کند معبود خود را محفوظ نگاه می‌دارد. چنان‌چه بعضی از یاران نادان خود را اشتباهاً مظهر "اسیاف انتقام مهلک العالمین" فرض کردند و به خیال خود از نفوسی که جمال ابهی را در دریای بلا غرقه ساختند انتقام گرفتند و از محبوب خویش دفع شرّ کردند.

ولی متأسفانه این عمل باعث شد تا رنج و ملال جمال ابهی به مراتب افزایش یافت تا جائی که مظهر امر الهی فریاد زد: "لیس ذلّتی سجنی لعمری انّه عزّ

لی بل الذلّة عمل احبائى اللّٰدین ینسبون انفسهم الینا و یتبعون الشیطان فی اعمالهم»<sup>۱۱</sup>

قصه پُر غصّه بعدی را همه شنیده‌ایم. مقامات دولت عثمانی در موقع سرگونی جمال ابهی به سجن اعظم عکا، دو نفر از همدستان میرزا یحیی را همراه بهائیان به عکا فرستادند. این دو نفر یکی سید محمد اصفهانی خصم لدود امر مبارک و شیطان رجیمی بود که از ایام بغداد میرزا یحیی مذذب و ریاست طلب را وسوسه می‌کرد، و دیگری آقا جان بیک کج کلاه (اهل سلماس آذربایجان) افسر سابق توپخانه ارتش عثمانی بود که گویا ازل به او وعده فرمانداری قسمتی از ایران را داده بود و او را به لقب فاتح عراق ملقب کرده بود.

در ادرنه یکی از زوجات میرزا یحیی، به نام بدری جان یا بدر جهان، از ازل جدا شد و به حضرت بهاءالله پناه آورد و چون اقامتش در ادرنه صلاح نبود، به برادرانش میرزا نصرالله تفریثی و میرزا رضاقلی تفریثی ابلاغ شد که برای بُردن بدری جان به ایران به ادرنه مسافرت نمایند. میرزا نصرالله که نفس مقدّس مؤمنی بود به علّت بیماری در ادرنه صعود نمود و میرزا رضاقلی و خواهرش به همراه اصحاب به عکا تبعید شدند.

اما اعمال میرزا رضاقلی به حدّی شنیع بود که برادر مؤمنش میرزا نصرالله را نیز مشمّمز می‌ساخت. به هرحال وی نیز با سید محمد و آقا جان کج کلاه همدست شد. شرارت ازلیان و آزار دشمنان آن‌قدر بالا گرفت که لوح مبارک "قد احترق المخلصون" از قلم اعلی نازل شد. در این‌جا بود که بعضی از احبّای مخفیانه در صدد برآمدند تا به همه شرارت‌ها پایان دهند. یکی از بهائیان عرب به نام ناصر که به حاجی عباس معروف بود از بیروت به قصد ساکت کردن ازلیان به عکا آمد که حضرت بهاءالله امر فرمودند بلافاصله از عکا خارج شود. پس از اخراج حاج عباس عرب، عده‌ای از اصحاب که اوضاع را غیرقابل تحمل می‌دیدند از حضور مبارک استدعا کردند اجازه فرمایند به آن اعمال شیطانی خاتمه دهند، ولی جمال مبارک به آنان تذکر دادند که از هرگونه معامله به مثل و کینه‌جوئی و انتقام‌کشی جدا خودداری کنند.

ولی به هرحال هفت نفر از اصحاب تصمیم گرفتند اوامر اکید حضرت بهاء‌الله را نادیده بگیرند و مسجونین عکا را از شرّ وجود ازیلیان آزادی بخشند. این هفت نفر که آقا حسین آشچی و آقا محمد علی سلمانی جزء آنان بودند، سید محمد اصفهانی و آقا جان کج کلاه و میرزا رضاقلی تفریسی را به قتل رساندند. پیش‌آمدهای پس از این واقعه را از متن لوح مبارک استنطاق می‌توان خواند:

”ساعت یازده از روز غوغا برخاست. مشاهده شد که پاشای بلد با جمیع عسکریه ... بیت را احاطه نمودند و هم‌چنین کلّ اصحاب را اخذ نمودند ... در آن اثناء تلقاء وجه حاضر، فرمودند لا تلتفت الی ضوضائهم ... غصن اعظم بین یدی حاضر و معروض داشتند که به باب حکومت خواسته‌اند. جمال قدم مع غصن اعظم تشریف بردند ... بعد از ساعتی آمدند غصن اکبر و این عبد [میرزا آقا جان] را هم بردند. بعد از ورود سرایه اهل حکومت مذکور نمودند که هفت نفر از اعجام رفته‌اند و آقا جان و سید محمد و رضاقلی را کشته‌اند ... لیله اولی حین صلوه عشاء بود که در مجلس پاشا تشریف بردند ... در آن مجلس جز حضرت غصن اعظم احدی را همراه نبردند.“<sup>۱۲</sup>

توقف جمال مبارک در سرایه حکومت و اقامت اجباری در بیت شاوردی تا مراجعت به بیت عودی خمار جمعاً قریب هفتاد ساعت ادامه داشت. حضرت عبدالبهاء نیز در این مدت مسجون و شب نخست مغلول بودند.

گزارش مجلس استنطاق از جمال مبارک بسیار جالب است. وقتی از مسجون متهم به دادن دستور قتل، نام و موطنشان را سؤال می‌کنند، می‌فرمایند: ”آته اظهر من الشمس ...“ مجدّد که سؤال می‌شود، می‌فرمایند: ”لاینبغی ذکر الاسم فانظروا فی فرمان الدوله الّدی عندکم.“ بعد با کمال ملایمت عرض نمودند، خود شما بفرمائید. آنگاه حضرت بهاء‌الله در کمال هیمنه و اقتدار فرمودند: ”اسمی بهاء‌الله و مسکنی نور اذا فاعرفوا.“<sup>۱۳</sup>

۲۵ نفر از احبّا در آن حادثه گرفتار بند و زندان شدند و به جز مسؤولان واقعی که حبس آن‌ها سال‌ها (قریب هفت سال) به طول انجامید، بقیه پس از شش

ماه که در خان شاوردی تحت نظر بودند آزاد شدند.

در این اثناء معلوم شد دو نفر دیگر از ازلیان به نام حسین علی کاشانی و حاجی ابراهیم کاشانی نیز کشته شده‌اند. پس از کشته شدن سید محمد و آقاجان و میرزا رضاقلی تفریسی و بازپرسی از احبًا موضوع قتل این دو نفر برملا شد ولی گفته شد که این دو نفر در اثر ابتلاء به وبا مرده‌اند و برای این که مبادا دیگران را به قرنطینه منتقل کنند، آن‌ها را مخفیانه در یکی از اتاق‌های کاروانسرا دفن کردند. مأمورین دولتی اجساد آن‌ها را از قبر خارج کرده و در کنار ازلی‌ها به خاک سپردند.

ادامه دارد



به قلم جناب مشرف‌زاده اعلی الله مقامه

## لَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَشْرَبَ مَا يَذْهَبُ بِهِ الْعَقْلُ<sup>۱</sup>

مضمون: نوشیدن آن چه را که از دانائی بکاهد عاقلانه نیست

هرچه به دانش آدمی در طول زمان راجع به عوارض و مضرات مصرف الکل اضافه شود، بهتر می‌تواند ارزش و اهمیّت این تعلیم مبارک را ارج نهاده و درک کند.

برطبق آخرین آمار پزشکی که در مجله طب خانوادگی آمریکا (AAFP) شماره ۱۵ فوریه ۲۰۱۲ منتشر گردیده، در حال حاضر ۳۸ میلیون نفر در آمریکا گرفتار شُرب مسکرات سانحه‌ای (Beinge Drinking) هستند که بعداً راجع به آن توضیح داده خواهد شد.

مؤسسه CDC (Centers for Disease Controle) شُرب مسکرات سانحه‌ای چنین شرح می‌دهد که اگر یک زن ۴ گیلاس و یک مرد ۵ گیلاس در یک موقع بنوشد، مشمول شُرب مسکرات سانحه‌ای خواهد شد و معمولاً در هر ماه بین چهار تا هشت سانحه (دفعه) این موضوع تکرار می‌شود و تعداد این سوانح در جوانان ۱۸ تا ۲۴ ساله به مراتب بیش از بزرگسالان است. از طرفی در پیرهای بیش از ۶۵ ساله نیز تعداد این سوانح زیادتر می‌شود.

برطبق آمار اخیر CDC در آمریکا سالی هشتاد هزار نفر از شُرب مسکرات سانحه‌ای می‌میرند.<sup>۲</sup> کسانی که گرفتار شُرب مسکرات سانحه‌ای می‌شوند خود را معتاد نمی‌دانند و فقط در مواقع مخصوصی که با دیگران در جشن‌ها و نشست‌های خانوادگی و یا تماشاگران تیم‌های مسابقات ورزشی و یا حتی رفتن به رستوران‌ها و هتل‌ها در ساعات مخصوص (Happy Hour) شرکت می‌کنند، به سلامتی یک‌دیگر افراط در نوشیدن نموده و بدان وسیله بزرگ‌ترین لطمه را به سلامت خود

وارد می‌نمایند.

چند سال پیش عده‌ای از پزشکان قلب در آمریکا و اروپا برطبق آمارهائی که از بیماران گرفته بودند، این عقیده را منتشر کردند که آشامیدن یک گیللاس شراب قرمز که کمترین الکل را دارد (حدود ۷ - ۱۰٪) برای قلب مفید است، زیرا علاوه بر آن که خاصیت تقویتی (Tonic) دارد، عروق قلب را نیز گشاد کرده و باعث بهبود جریان خون در قلب می‌گردد، غافل از آن که به تدریج بیماران و سایر مردم، یک گیللاس را تبدیل به ۲ و ۳ و حتی ۴ کرده و مبتلا به بیماری نارسائی قلب و بزرگی آن (Dilated Cardiomegaly) و حتی بی‌نظمی ضربان قلب (Arrhythmia) می‌گردند. در هر حال پس از گذشت چند سال اکنون از تعداد پزشکانی که دارای عقیده فوق هستند به تدریج کم شده و دیگر چنین تجویزی نمی‌کنند.

جمال مبارک ارواح العالمین له‌الفدا فرموده‌اند:

”ایاکم ان تبدلوا خمرالله بخمر انفسکم لآنها یخامرالعقل و تقلیب‌الوجه عن وجه‌الله العزیز البدیع المنیع و انتم لاتتقربوا بها لآنها حرمت علیکم من لدی‌الله العلی‌العظیم.“<sup>۳</sup>

مضمون - مبدا این که خمرالله را تبدیل به مستی جسمی خود نمائید زیرا که آن عقل را تخمیر کرده و روی را از (مشاهده) روی خداوند عزیز و بدیع و منبع برمی‌گرداند و شما به آن (مشروبات الکلی) نزدیک نشوید، زیرا از طرف خداوند بلند مرتبه و بزرگ بر شما حرام گردیده است.

و حضرت عبدالبهاء روح ماسواه نیز فرموده‌اند:

”استعمال مسکرات به نصّ کتاب اقدس مذموم است، خواه مسکرات قویّه و خواه مسکرات خفیفه و مذمتش اینست که عقل ضایع گردد و سبب ضعف بنیه شود.“<sup>۴</sup>

حضرت ولیّ عزیز امرالله نیز در این مورد فرموده‌اند:

”استعمال الکل فقط به عنوان معالجه طبّی مجاز است آن هم به شرطی که به تجویز اطباء حاذق و سلیم باشد که استعمالش را برای معالجه امراض

مخصوصی لازم دانند.<sup>۵</sup>

در کتاب ارزشمند قلب سالم که توسط جناب دکتر منوچهر ندیمی علیه بهاء‌الله تألیف و منتشر گردیده و مطالعه آن برای عموم مفید و مورد توصیه است، چنین نوشته‌اند که متأسفانه حدود ۷۰-۹۰٪ مردها و ۵٪ زن‌ها به طور مزمّن معتادند. هر سال در آمریکا حدود ۱۴ هزار نفر جوان دانشجو بر اثر تصادف بعد از مصرف الکل می‌میرند. نیم میلیون از مردم دچار تصادفات بدنی (Accident) می‌شوند. هرساله حدود ۷۰ هزار نفر مورد تجاوز جنسی پس از مصرف الکل می‌شوند و سالی یک صد هزار نفر با عوارض الکل می‌میرند.

شروع شُرب مسکرات در ابتدا گاه‌گاهی و به نام (Abuse) است و سپس شخص به آن وابستگی پیدا می‌کند (Dependency) و مثلاً اگر نیاشامد شب خواب نمی‌رود و روز هم کمبود بدنی حس می‌کند و در مرحله سؤم شخص به آن معتاد می‌شود (Addiction) که علائم آن به طور خلاصه چنین است:

- ۱ - زیادتی فشار خون ۲ - چاقی ۳ - اختلالات مغزی و بالاخره
- سکته مغزی ۴ - نارسائی و بی‌نظمی کار قلب ۵ - بیماری‌های کبدی
- ۶ - بیماری‌های معده و لوزالمعده ۷ - کم شدن جذب ویتامین در بدن
- ۸ - اثرات اجتماعی ۹ - اثرات منفی و عوارض خانوادگی ۱۰ - اثر روی کسب و کار و عوارض مترتب بر آن.

مهم آن است که مؤسسات و کارخانه‌های تولید مشروبات الکلی همواره موادی را از قبیل کبالت، آرسنیک و شُرب به شراب اضافه می‌نمایند تا از ایجاد کف و مزّه غیرمطبوع جلوگیری کند که هرکدام از این مواد نیز زیان‌های مربوط به خود را دارند.

حتی در آشامیدنی‌هایی که از چند سال پیش به این طرف، به اسم مشروب غیرالکلی (Non-Alcoholic) در رستوران‌ها و هتل‌ها و سایر اماکن عمومی به خورد مردم می‌دهند نیز علاوه بر ۰،۰۵٪ الکل از مواد سمی بالا نیز در آنها موجود است که باید گول نام را نخورده و از مصرف آن احتراز نمود.

مخصوصاً آن‌ها را با مواد مختلف خوشمزه طوری مخلوط می‌کنند که

مطبوع برای هر ذوق و سلیقه‌ای باشد که خود فی نفسه درجه‌ای برای ورود در جهنم شُرب مسکرات است. این مشروبات غیرالکلی برای نوجوانان که به حسب غریزه طبیعی می‌خواهند خود را بزرگ‌تر از سَنَشَن نشان داده و در ردیف بزرگسالان بنمایانند و جلوی پدر و مادر و در حضور آنان می‌آشامند برایشان ورود در بزرگ‌ترین خطر زندگی آنان است و بر پدر و مادر فرض عین است که آنان را شدیداً منع نمایند، زیرا:

سرِ چشمه شاید گرفتن به بیل      چو پُر شد نشاید گرفتن به پیل<sup>۶</sup>  
 ساده‌ترین نوع الکل شراب قرمز است که عبارت از عصاره تخمیر شده (Fermented) انگور است و از مواد دیگر مانند جو (Barley)، ذرت (Maize)، چاودار و گندم سیاه (Rye) و گندم سفید (Wheat) نیز می‌توان آن را ساخت. در هر حال یک گرم الکل ۷ کالری دارد و یک گیللاس شراب بین ۷۰ - ۱۰۰ کالری خواهد داشت. شراب قرمز بین ۷ - ۱۲٪ الکل دارد. پس از آن شراب زرد کهربائی است که بیشتر در اسپانیا مرسوم است (Sherry Wine) و حدود ۲۰٪ الکل دارد. در جنوب و غرب آمریکا نیز که اسپانیائی زبان‌ها (Spanish) زیادند، مصرف می‌شود.

شراب سفید نیز میزان الکلش متفاوت و در هر حال بیش از شراب قرمز است. میزان الکل در آب جو معمولی (Beer) حدود ۵٪ است.

ویسکی (Whiskey) به وسیله تصفیه (Rectification) و یا تقطیر (Redistillation) شراب معمولی (Low Wine) (مسکرات خفیه) ساخته می‌شود و آن را (High Wine) (مسکرات قویّه) گویند و بین ۴۷ - ۵۳٪ الکل دارد و بیش از ۲ سال که بماند تخمیر الکلش بیشتر و مطبوع‌تر می‌شود (به همین جهت حافظ هم هوس می‌دوساله و محبوب ۱۴ ساله کرده بود!)

برای ورود ۱۰ گرم الکل به بدن حدود ۳۰ CC ویسکی (۱/۴ گیللاس کوچک مشروب‌خوری) و یا ۱۰۰ CC شراب و یا ۲۵۰ CC آب جوی ۵٪ کافی است و این ۱۰ گرم الکل در یک شخص ۶۰ ساله می‌تواند صدمه شدیدی به کبد وارد آورده و در صورت تکرار تولید تشمع کبد (Cirrhosis) بنماید.<sup>۷</sup>

مقدار الکل خون در انسان اگر به ۵۰ میلی گرم در دسی لیتر (DL) (۱۰۰ CC خون) برسد ایجاد رخوت می‌کند. اگر حد آن به ۵۰ تا ۱۵۰ میلی گرم برسد تولید عدم تعادل در ایستادن و راه رفتن می‌کند و اگر به ۲۰۰ میلی گرم برسد تولید مسمومیت و عوارضی را می‌کند که مراجعه به پزشک و بیمارستان را ایجاب می‌نماید و بالاتر از آن یعنی حداکثر ۴۰۰ میلی گرم آن در خون کشنده است.

در آمریکا مقدار ۱۰۰ میلی گرم الکل در دسی لیتر خون یا کمتر از آن برای رانندگی مُجاز (Legal) و قانونی است، و بالاتر از آن مشمول واژه مسمومیت (Intoxication) و مستوجب تنبیه و مجازات قانونی می‌باشد.

در جوان‌های کمتر از بیست ساله اگر مقدار الکل خون آنان به ۲۰ میلی گرم در دسی لیتر برسد، حق رانندگی از آنان سلب می‌شود. (Blood Alcohol Concentration) (BAC) بیش از ۱۰۰ در بزرگ‌ها و بیش از ۲۰ در نوجوان‌ها مشمول مجازات است.

آبجوی انگلیسی که به آن ALE می‌گویند معمولاً مقدار الکل آن ۳٪ است که کمتر از آبجوی معمولی است (۵٪) آبجوی سبک (Light Beer) کالری کمتری دارد ولی الکل آن همان ۵٪ است. یک نوع دیگر آبجوی پُر رنگ‌تر از معمول است (Dark Colored) که انواع موادی که آن را خوشمزه‌تر کند دارد ولی الکل آن همان ۵٪ می‌باشد.<sup>۸</sup>

بعضی پزشکان در چند سال قبل بر پایه آمارهای ناقص و نادرست بر این عقیده بودند که آشامیدن یک گیللاس شراب در شبانه روز کلسترول خوب بدن را (HDL) بالا می‌برد که در پژوهش‌های دقیق بعدی تأیید نگردیده است.<sup>۹</sup>

ثابت شده که کسانی که مسافرت‌های طولانی با هواپیما می‌کنند، مصرف الکل آن‌ها را دچار خستگی مفرط، افسردگی (Jet Lag)، ناراحتی پاها و اختلال خواب و حتی بی‌خوابی می‌کند<sup>۱۰</sup> و چون الکل مُدُنیز می‌باشد ممکن است انسان را دچار کمی آب بدن بکند، الکی‌های مزمن بیش از دیگران دچار سرطان دهان و گلو می‌گردند و ثابت شده که ۲ گیللاس الکل در روز یا بیشتر، ایجاد سرطان کولون (روده بزرگ) می‌کند.<sup>۱۱</sup>

الکلی‌ها ۳۰ تا ۴۰ درصد بیشتر از دیگران شانس ابتلاء به بیماری قند (Diabetis) را دارند و اگر در آب شنا کنند و یا در حال مستی قایقرانی کنند ۲۵ تا ۵۰٪ شانس غرق شدن دارند.<sup>۱۲</sup>

اصطلاح مشروب‌خوار اجتماعی (Social Drinker) در بین مردم آمریکا رایج است و آن عبارت از کمتر از ۱۲ گیلاس در هفته است (هر گیلاس مساوی ۱۲ اونس آبجو یا ۵ اونس شراب و یا ۱/۵ اونس ویسکی و عرق می‌باشد). و بالاخره اکثر آن‌ها دچار الکلیک مزمن و عوارض مربوط به آن می‌گردند.

با توضیحات مختصر بالا واضح می‌شود که مشروبات الکلی چه بلاهای خانمانسوز جوامع بشری کنونی می‌باشند و اگر کسانی حتی اطباء، در مجامع و محافل صحبت از منافع احتمالی الکل بنمایند باید آن را حمل بر نادانی آنان دانست زیرا نظرات آنان بر پایه آمارهای ناقص و ناکافی است (از نظر Statistic علمی) به علاوه همان طوری که حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداء فرموده‌اند:

”طَبِّ هَنُوزِ دَر دَرَجَه طُفُولِیَّتِ اسْت، بَه حَدِّ بَلُوغِ نَرَسِیْدَه وَ چُون بَه حَدِّ بَلُوغِ بَرَسِدِ مَعَالِجَه بَه اَشِیائی شُود کِه مِشَام وَ مِذَاقِ اِنْسَانِ کُره از آن ندارد، یعنی به اغذیه و به فواکه و به نباتاتی که لطیف الرائحه هستند.“<sup>۱۳</sup>

در حقیقت پایه و بنیان عقایدی که فقط مبتنی بر آمار است، مثل پای استدلالیان است که به قول مولوی علیه الرحمه:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

پس چه خوب است توجه را متمرکز به اجرای احکام و تعالیم الهی که مبنای شفای ابدی جسمانی و روحانی است بنمائیم که فرموده است:

”اما شراب به نصّ کتاب اقدس شُریش ممنوع، زیرا شُریش سبب امراض مزمنه و ضعف اعصاب و زوال عقل است.“<sup>۱۴</sup>

و حضرت ولی عزیز امرالله فرموده‌اند:

”شُرِبِ خَمَرِ وَ تَرِیَاکِ از محزّمات منصوصه حتمیه است لهذا اگر افراد اجتناب نمایند و متدرجاً ترک نکنند و از نصیحت و انذار محفل متنبّه نشوند و عمداً مداومت نمایند، انفصال آنان را از جامعه به کمال حزم و متانت اعلان

نمائید. «۱۵»

در خاتمه مقاله این شعر مرحوم ایرج میرزا را مندرج می‌دارد:

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی  
 آراسته با شکل مهیبی سر و بر را  
 گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار  
 باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را  
 یا آن پدر پیر خودت را بکُشی زار  
 یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را  
 یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر  
 تا آن که بپوشم ز هلاک تو نظر را  
 لرزید از این بیم جوان برخود و جا داشت  
 کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم نر را  
 گفتا نکنم با پدر و خواهرم این کار  
 لیکن به می از خویش کُشم دفع ضرر را  
 جامی دو سه می خورد چو شد خیره ز مستی  
 هم خواهر خود را زد و هم گُشت پدر را  
 ایکاش شود خشک بُن تاک و خداوند  
 زین مایه شرّ حفظ کند نوع بشر را

۱ - کتاب مستطاب اقدس، بند ۱۱۹.

۲ - مجله American Family Physicians ۱۵ فوریه ۲۰۱۲، صفحه ۳۱۴.

۳ - کتاب مستطاب اقدس، یادداشت‌ها و توضیحات، صفحه ۲۱۰.

۴ - کتاب مستطاب اقدس، یادداشت‌ها و توضیحات، صفحه ۲۱۰.

- ۵- کتاب مستطاب اقدس، یادداشت‌ها و توضیحات، صفحه ۲۱۰.
- ۶- سعدی.
- ۷- دائرةالمعارف طبّی (Stedman).
- ۸- کتاب Health Secret به وسیله (Bottom Line Publications) صفحه ۲۳۱.
- ۹- کتاب Health Secret به وسیله (Bottom Line Publications) صفحه ۶۶.
- ۱۰- کتاب Health Secret به وسیله (Bottom Line Publications) صفحه ۶.
- ۱۱- کتاب Health Secret به وسیله (Bottom Line Publications) صفحه ۲۸۲.
- ۱۲- کتاب Health Secret به وسیله (Bottom Line Publications) صفحه ۳۲۰.
- ۱۳- خلق جدید و صنع بدیع، صفحه ۱۳۸ (مجله پیام بهائی، شماره ۲۸۱ صفحه ۳۲).
- ۱۴- گنجینه حدود و احکام، صفحه ۴۲۹.
- ۱۵- گنجینه حدود و احکام، صفحه ۴۲۹.



برگرفته از ایران امروز  
نشریه خبری الکترونیک

## مؤثرترین شخصیت تاریخ معاصر

فاضل غیبی  
(قسمت اول)

فریدریش شیلر (۱۸۰۲ - ۱۷۵۹ م.) شاعر ملی آلمان، تاریخ شناس برجسته‌ای نیز بود و بدین سبب در ۲۹ سالگی به استادی دانشگاه منصوب شد. نخستین سخنرانی او در این مقام در ۲۹ ماه مه ۱۷۸۹ م. با عنوان "تاریخ به چه درد می‌خورد؟" با استقبال زیاد روبرو شد، چنانکه جمعی از ۴۰۰ نفر حاضر در سالن پس از کف زدن‌های زیاد او را تا منزلش بدرقه کردند! آیا قابل تصور است که در ایران هم تاریخ شناسان چنین ارجی بیابند؟

برای مردم کشورهای پیشرفته "تاریخ" وسیله‌ای است که با استفاده از آن توانستند در دو سه سده گذشته به هویت و اراده ملی دست یابند. از این نظر جالب است که بدانیم تنها دو هفته پس از سخنرانی شیلر، سقوط زندان باستیل ناقوس انقلاب کبیر فرانسه را به صدا درآورد.

نقش "آگاهی تاریخی" در پیشرفت اجتماعی در این بود که نخبگان اروپایی با شناخت از تجربیات تاریخی اندیشیدند که آیا می‌توان جامعه را در روندی مطلوب به پیش بُرد و در جهتی مثبت آینده‌سازی کرد؟ آنان دریافتند که لازمه رسیدن بدین، اراده و عمل مشترک جامعه است و "آگاهی تاریخی" زیربنای آن. از این رو تاریخ‌نگاران مدرن کوشیدند تاریخ را اندیشمندانه بنگرند و به هدف علاقمند ساختن مردم، در نگارش آن از ظرایف ادبی نیز استفاده کنند.

اما به راستی از چه چیز تاریخ می‌توان آموخت؟ پاسخ این است که: عملاً از زندگی شخصیت‌های تاریخ. چرا که شناخت زندگی مردان و زنان بزرگ، زمانه آنان را نیز به خوبی می‌شناساند.

(Jacob Burckhardt 1818-1897) فیلسوف بزرگ تاریخ در قرن ۱۹

میلادی نوشت: "تاریخ گاه بیگاه دوست دارد خود را در فردی متبلور سازد ... فردی که محل تلاقی عام و خاص و همچنین حرکت و سکون است. چنین افرادی دولت‌ها، ادیان، فرهنگ‌ها و یا بحران‌ها را بازتاب می‌دهند." (۱۸۷۲ م.)

زندگی شخصیت‌های تاریخی، برخورد آنان با مشکلات و از همه مهم‌تر اهداف و امیدهای آنان، تأثیری تعیین کننده در تربیت فردی و اجتماعی دارد، تا آن‌جا که امروزه در مدرسه‌ها حتی علوم طبیعی را نیز در رابطه با زندگی دانشمندان می‌آموزند. از این رو بی‌سبب نیست که در کشورهای پیشرفته، زندگی‌نامه شخصیت‌های تاریخ دوباره و دوباره از جهات مختلف مورد بررسی قرار می‌گیرد. رکورددار در این زمینه ناپلئون است که گویا تا بحال دو هزار جلد کتاب در شرح زندگی او انتشار یافته است!

چون از این دیدگاه به ایران بنگریم، با منظره‌ای پُر تناقض روبرو می‌شویم. از سویی با تاریخی دیرینه و شخصیت‌های تاریخی پُر شماری روبرویم، که جمع بزرگی از آنان در شمار نامدارهای جهان قرار دارند و از سوی دیگر آشنایی با آنان بطور شگفت‌انگیزی سطحی است. به ویژه نسل جوان از ایران پیش از اسلام تنها نامی از کورش و داریوش شنیده و در تاریخ هزاره گذشته نیز با چنان چهره‌های مخدوشی روبرو است که آشنایی با آنان علاقه‌ای را بر نمی‌انگیزد.

در دوران معاصر شاید تنها شخصیتی که همگان او را به بزرگی می‌شناسند امیرکبیر باشد، اما کمتر کسی می‌داند که او چگونه از پسر آشپز به صدارت عظمی رسید و یا چنان پُرکار بود که در شبانه‌روز دو سه ساعت بیشتر نمی‌خوابید. معلوم نیست آیا امیرکبیر را از این نظر باید گرامی داشت که با از بین بردن رقبا، ناصرالدین شاه را به سلطنت رساند و یا بدین سبب که (به ادعای رفسنجانی) "قهرمان مبارزه با استعمار" بود؟ آیا بدین خاطر که چنان باهوش بود که سازمانی مخفی به وجود آورد که حتی مذاکرات درون سفارت انگلیس را به او گزارش می‌داد و یا چنان ساده لوح، که به فریب حاجب‌الدوله به حمام فین رفت تا خلعت بپوشد و به صدارت بازگردد؟ ...

از آن‌جا که عقل نزد همه کس به یکسان عمل می‌کند، بررسی عقلانی شخصیت‌های تاریخ باعث می‌شود، رفته رفته تصور و برداشتی مشترک از آنان، جانشین برخوردار احساسی و تبلیغی شود.

در ایران گذشته از کمبود بررسی عقلانی، موانع ذهنی بسیاری ما را از شناخت شخصیت‌های تاریخی خود بازداشته است. یکی از این موانع ذهنی "بدآموزی" سعدی است مبنی بر این‌که: بزرگش نخوانند اهل خرد / که نام بزرگان به زشتی بَرَد!

مانع دیگر، این اصل اسلامی است که: "گشته شدن دلیل حقانیت است"، بنابراین در تاریخ، هر "مبارز"ی بر حق بوده و هر "شهیدی"ی مقدس است و از برخوردار انتقادی در امان! در نتیجه صحنه تاریخ ایران همچون صحنه صحرای کربلایی توصیف شده است؛ مملو از قهرمانان پُرشماری که معلوم نیست چرا "مبارزه" آنان راه به جایی نبرده است.

بدین سبب نیز گذشته از امیرکبیر، به سختی بتوان ده شخصیت تاریخی را نام برد که در دوران معاصر از تأثیری "سازنده" و "ماندگار" برخوردار شده باشند. ممکن است از رضا شاه، مصدق، امین‌الدوله، رشدیه، کسروی، فروغی ... یاد کرد، اما از آن‌جا که زندگی و خدمات آنان هنوز اندیشمندانه پژوهش نشده است، حتی ایران‌دوستان نیز درباره آنان هم‌آواز نیستند.

در این جستار، چهره‌نگاری اندیشمندانه شخصیت تاریخی "ناشناسی"، او را در جایگاه ویژه‌ای قرار می‌دهد: محمد علی شیرازی (سید باب) در خاندانی از اشرافیت مذهبی به دنیا آمد. خاندان او هم به رده بالای رهبری شیعیان تعلق داشتند و هم تاجرانی ثروتمند بودند. از نوجوانی در بوشهر به تجارت با هند پرداخت و از همان اوان، باهوش و سنت شکن می‌نمود.

چنان که رسم "دبّه درآوردن" نزد تاجران بوشهر را رعایت نمی‌کرد، بعدها به پیروانش گفت: من پیش از این تاجر بودم. شما باید در جمیع امور و در جمیع معاملات از من پیروی کنید. همسایگان خود را گول نزنید و مواظب باشید کسی شما را نفریبد... (۲۵۸)

از این که ورای منابع اسلامی به چه منابع فکری دسترسی داشته گزارشی در دست نیست. تنها آن که جهانگردی روسی او را مشغول خواندن "انجیل" دیده است. (۲۱۶) به هرحال آثارش شاهدند که تسلط او بر "معارف اسلامی" بی‌نظیر بوده است. بسیار مهم‌تر از آن، سرعت او بود که: "گویا در عرض دو ساعت به اندازه قرآن آیات می‌آورد؛ چنان که کاتب از عهده نوشتن بر نمی‌آید." (۱۸۵)

"مشهور بود، سرعت قلم غریبی دارد. به قسمی که وقتی گوشه کاغذ را می‌گیرد و به تندی می‌نویسد، وقتی به آخر صفحه می‌رسد، هنوز اول آن خشک نشده." (۱۹۴)

جای شگفتی نیست که گویا ۶۴ کتاب از او بجا مانده، که از آن‌ها تنها یکی دوتا به چاپ رسیده است! تا بحال کوشش چندانی برای پژوهش در آثار باب صورت نگرفته، اما مسلماً در مقایسه با نوشتجات اسلامی، دستکم برای ۴۰۰ نفر از ملایان که بابی شدند، از کیفیت بالایی برخوردار بوده است.

تاریخ نگاران در این نکته هم‌رأی‌اند که توده مردم از ظن خود و به انگیزه‌رهایی از اسلام به باییت پیوستند. همانا ناطق می‌نویسد: "اگر برخی دولتمردان یا فقه‌های صوفی و شیخی و حتی گروهی از آزاداندیشان به دنبال رفتند، می‌بایست انگیزه دیگری می‌داشتند." (۱۷۸)

اما سرگذشت او نشان می‌دهد، در درجه اول ویژگی‌های بارز و تدابیر داهیانه خود او بود که برآمدن چنین جنبشی را ممکن ساخت.

جنبش بابی از آن‌جا آغاز شد که به سال ۱۸۴۴ م. به زمانه محمد شاه قاجار، ۱۸ جوان که به دنبال "باب امام دوازده" شهر به شهر می‌گشتند، در شیراز با جوانی ۲۴ ساله روبرو شدند که به نهایت سادگی ادعایی تکان‌دهنده را با آنان در میان گذاشت: "... چه مانع دارد که من شخص موعود باشم، چه اشکالی در این مسئله تصور می‌کنید؟" (۱۸۲)

این جوانان گروهی طلبه‌های ایرانی بودند که "با استعدادی کم‌نظیر همه معارف اسلامی، از قرآن و حدیث و تفسیر را دریافته، اما در آن‌ها جوابی بر مسایل ایران سراغ نکرده بودند." از این رو "میل به یک دگرگونی عظیم، برای غلبه بر

عقب‌ماندگی ایران، آنان را برای پذیرفتن شجاعانه ادعایی بی‌نظیر آماده نموده بود.“  
(۱۸۲)

چنان که رویدادهای آتی نشان داد، گذشته از هوش و درایت، پاکی اخلاقی باب نیز برای پیروانش جلوه‌ای جالب داشت و نکته آن‌که منش وارسته او از “تربیت اسلامی” ناشی نبود، شاهد آن‌که، در گزارشی از سفر حج نوشت: “چنانچه خود در سفر مکه دیدم، که نفسی خرج‌های کلیه می‌نمود و از رفیق خود، که هم‌منزل او بود، بقدر یک فنجان آب از او مضایقه می‌نمود ... در سیل مکه امری که (زشت‌تر) از هر امری می‌بود، نزاع حجاج بود با یک‌دیگر ...” (۱۸۸)

سید باب برآمده از خاندان “سادات” با ابراز بیزاری از تباهی اخلاقی شیعیان نشان می‌دهد به “اخلاق ایرانی” وابسته است و از منش ملایی به دور.

این نکته را نادیده نگذاریم که او به هیچ وجه در پی مریدپروری نبود، بلکه برعکس می‌کوشید افکار و اعتقادات خرافی را از ذهن یارانش بزدايد و کسانی را که استعدا چنین پالایشی را نداشتند از خود دور کند. از جمله آن‌که قرار بود در بازگشت از مکه، برای دیدار با پیروان به کربلا بیاید. (بنا به اعتقادات اسلامی پیامبر بیانگر اراده خداست و چون خدا آینده را می‌شناسد تغییر قرار پیامبر به معنی تغییر در علم الهی است و آن را “بداء” می‌نامند، که بزرگ‌ترین کفر است.) اما باب به شیراز برگشت و بسیاری از “بایبان” که در کربلا منتظر بودند از او برگشتند!

باری، در زمان سفر باب، پیروان چنان آوازه او را در سراسر ایران پراکنده بودند که حاکم شیراز مجبور شد او را خانه‌نشین کند. دیری نگذشت که باب پس از نوشتن نامه‌ای به محمد شاه و درخواست ملاقات با او، راهی اصفهان شد و به حاکم شهر، منوچهر خان پناه آورد. منوچهر خان ماه‌های آخر زندگی را می‌گذراند. پس از درگذشت وی صدراعظم وقت، میرزا آقاسی، باب را از دست ملایان اصفهانی نجات داد، اما او را نه به پایتخت و به ملاقات شاه، بلکه به دورترین نقطه ممکن یعنی قلعه ماکو تبعید کرد. هنوز ۹ ماهی نگذشته بود که سفیر روس با توجه به گسترش روزافزون بایبان از دولت ایران خواست “این شخص کهنه‌پرست

را که به ایجاد آشوب در ولایات مختلفه ایران می‌کوشد!<sup>۱</sup> (۲۱۶) از مرز روسیه دور سازد. او را دو سالی در قلعه چهریق نزدیک ارومیه زندانی کردند تا در مجلس ملایان تبریز با حضور ولیعهد، محاکمه و فتوای قتل او صادر شود.

نکته مهم در زندگی‌نامه باب این است که او توانست با پناه آوردن به حکومت ۶ سالی کشته شدن خود را به تعویق اندازد، چرا که از زمانی سخن می‌گوییم که کشتن چنین کسی بر هر مسلمانی واجب بود! زمانی که ایران یکسره در قبضه قدرت رهبری شیعه قرار داشت و خرافه‌پرستی تعصب‌آمیز به اوج خود رسیده بود، فقیهان نه تنها حکم قتل می‌دادند، بلکه به دست خود نیز آن را اجرا می‌کردند. چه جای شگفتی؟! آنان بر اُمتی حکم می‌راندند که بر این که باید بالای قبر نماز خواند یا پایین آن، به دو فرقه "بالاسری" و "پایین‌سری" تقسیم شده بودند و بدین خاطر خون یک‌دیگر را می‌ریختند. "صوفی منشی مستوجب مرگ بود، تا چه رسد به ادعای پیامبری." (۱۸۷) از این رو شاید دیگر قابل تصور نباشد که ادعای باب در آن زمانه به چه درجه از شهامت نیاز داشت. یکی از پیروانش بعدها نوشت: "اگر قلب‌های عالم را در قلب (کسی) جا دهی جسارت بر چنین امر مهم ننماید." (ایقان)

به راستی که اگر غبار دروغ و تهمت را از چهره تاریخی باب کنار بزنیم، درمی‌یابیم که در درجه اول جاذبه شخصیت او برای پیروان نزدیکش آنان را چنان برانگیخت که آوازه او را با شور و شوق فراوان در سراسر ایران پراکنده ساختند.

روشن ببینیم، باب هم از ثروت بهره داشت و هم به سادگی می‌توانست به ملایی در بالاترین رده‌ها دست یابد، چنان که بعدها نوه عموی او به نام "میرزای شیرازی" مجتهد اول شیعیان شد. بنابراین با توجه به خطر فوری مرگ، که با ادعای قائمیت توأم بود، رسیدن به جاه و مقام به هیچ‌وجه نمی‌توانست انگیزه و هدف او باشد. چنان که از نامه‌های او برمی‌آید، هدفش از ملاقات با شاه نیز این بود که از او بخواهد با کمک بایبان قدرت ملایان را درهم شکند و "نظم" اجتماعی را برقرار کند: "... اگر تو نپذیری، خداوند دیگری را برخواهد گزید تا نظم را برقرار کند."<sup>۱</sup>

(۲۰۴)

بنابراین اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم، باب را شخصیتی باید شناخت برخاسته از رده بالای حاکمیت با احاطه بی‌نظیر بر "معارف اسلامی" که با یارانش خردمندان سخی می‌گفت. چنین شخصیتی در ایران خرافات زده آن روزگار که زیر زهدفروشی ملایان مجال تنفس نداشت، بی شک از جاذبه بسیاری برخوردار بود. به یک کلام باب بر آن بود که تنها راه نجات ایران برانداختن حکومت مرئی و نامرئی ملایان بر جامعه است. مذهب شیعه مشروعیت ملایان را تثبیت کرده بود و تنها راه نجات آن بود که با ظهور مهدی، قائم و یا هرکس دیگری که منتظرش بودند، دوران اسلام به سرآید.

ادامه دارد

## سوز پنهان سخن

چون نسیم صبح در دشت و دمن می جویمت  
همچو بوی گل در آغوش چمن می جویمت  
چون ملایک از فراز آسمان می خواهمت  
چون خدایان در اساطیر کهن می جویمت  
در تبسم‌های گل، در ناله‌های عندلیب  
در فروغ لاله، عطر یاسمن می جویمت  
در لب لعلی که دارد صد فسون خواهیم ترا  
در خم زلفی که دارد صد شکن می جویمت  
در دل هر قطره اشگی که ریزد ز آسمان  
تا بشادی غنچه بگشاید دهن می جویمت  
پرتو روحی و از قید تعلق رسته‌ای  
من ز غفلت در حجاب پیرهن می جویمت  
از تو بینم در شکرخندابه شیرین نشان  
گرچه در طوفان اشک کوهکن می جویمت  
من به زُبت کمتر از آنم که می خوانی مرا  
تو ز رفعت برتر از آنی که من می جویمت  
آتشی، دردی، غمی، داغی ندانم چیستی  
هرچه هستی در ضمیر خویشتن می جویمت  
از وجودت چون نمی‌یابم نشانی ای جلی  
می‌روم در سوز پنهان سخن می جویمت

## دروازه باغ ملکوت

### داستان اینز گریون

گویا سال ۱۹۸۰ بود که اینز گریون Inez Greeven داستانش را برای ما تعریف کرد. زمانی که حضرت عبدالبهاء حیات داشتند، حدود سال ۱۹۲۰، برای زیارت به اراضی مقدّسه شتافت و تجربیات معنوی بسیاری کسب کرد. یکی از آن موارد را این گونه تعریف می‌کند. بگذارید از زبان خودش بشنویم.

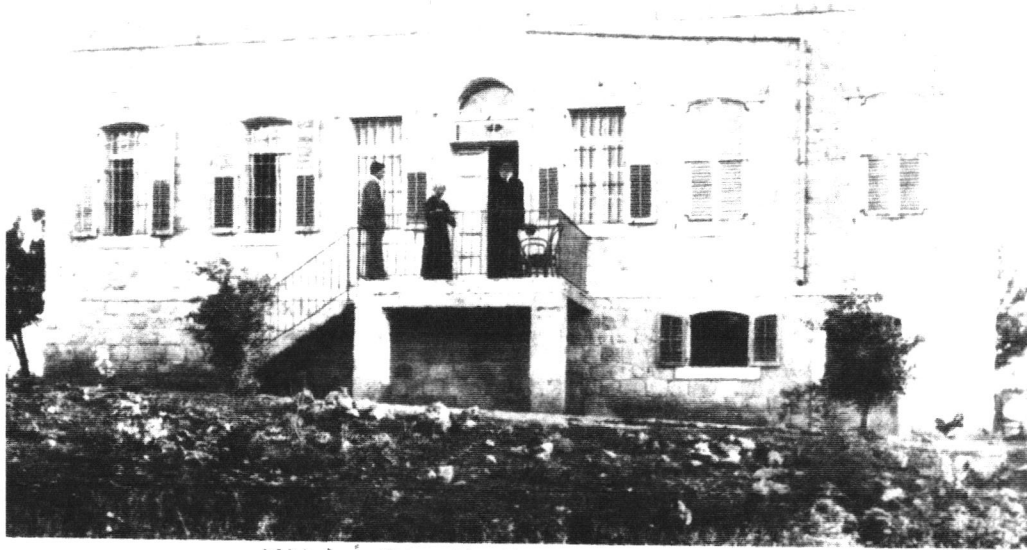
یک شب، در کنار خواهرم ایندیا، در مسافرخانه زائرین، خواب بودم. (مسافرخانه در پایین تپه، در این سوی خیابانی بود که بیت حضرت عبدالبهاء در آن سویش قرار داشت؛ مسافرخانه قدیمی زائرین غربی).

نیمه شبان از خواب بیدار شدم؛ همه چیر متفاوت بود. نمی‌توانم بیان کنم که چه اتفاقی افتاده بود. هنوز بین خواب و بیداری بودم. بعد که کاملاً بیدار شدم، دیدم بالای تختخواب شناورم؛ گویی نیرویی مرا از بستر جدا کرده و یکی دو متر در هوا بلند کرده بود. حیرت کردم، پایین آمدم و شروع به راه رفتن در اطاق نمودم. به اشیائی که در اطاق بود برخورد کردم؛ صدایش خواهرم را بیدار کرد. پرسید: "چه شده؟ موضوع چیه؟"

گفتم: "روی هوا شناور بودم! نمی‌دونم چرا."

بعد به فکر فرو رفتم: یقین کردم که در همان لحظه حضرت عبدالبهاء در مقامات متبرکه مشغول دعا برای من بودند. فردای آن روز، موقعی که در خیابان‌های حیفا راه می‌رفتم، حضرت عبدالبهاء را دیدم. به محض این که چشم هیکل اطهر به من افتاد به سویم آمدند، لبخندی زدند و پرسیدند: "می‌دونستی داشتم برایت دعا می‌کردم؟" عرض کردم: "بله، فهمیدم."

حضرت مولی‌الوری فرمودند: "تو و خواهرت به این علت که مادرتان زن خوبی بود، اجازه یافتید برای زیارت به این ارض بیایید."



عکس تاریخی مسافرخانه قدیمی زانران غربی در خیابان هاپاريسم / تقريباً سال ۱۹۲۵

می‌خواستم برای زیارت اماکن بروم که حضرت مولی‌الوری پرسیدند: "همسرت کجاست؟" این سؤالی بود که هرگز میل نداشتم طلعت میثاق مطرح کنند. پاسخ دادم: "این‌جا نیست، قربان." فرمودند: "بله، می‌بینم که این‌جا نیست. کجاست؟" جواب دادم: "به خاطر زن دیگری مرا ترک کرد و رفت." فرمودند: "بله، می‌دونم. و چون تو او را بخشیدی، خداوند هم او را بخشیده است."

سوار بر کشتی، اقیانوس اطلس را طی کردم تا به وطن بازگردم. در افکارم غوطه‌ور بودم که تجربیاتم را چگونه برای دوستانم بیان کنم. بخصوص مایل بودم عظمت امرالله و بزرگواری حضرت مولی‌الوری را برای دو تن از دوستانم بیان کنم. درباره امر مبارک با آن‌ها صحبت کرده بودم. فکر کردم بهترین کار این است که خودشان به ارض اقدس بروند. مطمئن بودم به محض آن که حضرت عبدالبهاء را زیارت کنند متوجه خواهند شد که این امر مبارک از سوی خدا است. تلگرافی به حضرت عبدالبهاء فرستادم و تقاضای اجازه کردم که این دو دوستم به ارض اقدس بروند و با ایشان ملاقات نمایند و در ضمن اماکن متبرکه را نیز زیارت کنند. هیکل مبارک تلگرافی موافقت فرمودند.

در آن روزها، سفر به آن نقاط دور دست و رسیدن به ارض اقدس فی نفسه ماجرابی شگرف بود. مقدمات کار را آماده کردم و در اسکله نیویورک آن دو را که سوار بر کشتی بودند بدرقه نمودم و آنقدر ایستادم تا کشتی از نظر ناپدید شد. چند هفته گذشت. آن دو از سفر بازگشتند. در اسکله به استقبالشان رفتم. سخت مشتاق بودم از زبان خودشان بشنوم که به امر مبارک اقبال کرده‌اند. از پلکان کشتی سرازیر شدند؛ در آغوششان گرفتم و مشتاقانه پرسیدم: "خوب؟ چه شد؟ چه کردید؟ چه دیدید؟"

یکی از آن دو گفت: "چقدر سفر خوبی بود!"

گفتم: "خوب، تعریف کنین ببینم چه شد. همه چیز را می‌خواهم بشنوم."

گفت: "حُب، اول رفتیم اهرام مصر رو دیدیم."

گفتم: "حُب، ادامه بده، بعدش چی شد؟"

گفت: "بعد به ارض مقدس رفتیم."

گفتم: "خُب، بعدش؛ بعدش؟"

گفت: "بعدش رفتیم اورشلیم و اماکن مقدس را دیدیم؛ همه بناها و جاهای مقدس رو دیدیم."

گفتم: "خُب؛ خُب بعدش چی شد؟"

گفت: "بعدش هم رفتیم کوه کرمل رو دیدیم و با مولای تو هم دیداری داشتیم."

گفتم: "آهان؛ خُب؟"

گفت: "ما را به خونه‌اش دعوت کرد و با او و خانواده‌اش غذا خوردیم. چه مردمان خوبی بودند! داستان‌های بامزه‌ای برایمان تعریف می‌کرد. ما را به باغ‌ها و مراقد قشنگ بردند. خیلی عالی بود."

گفتم: "همین؟ همه‌اش همین بود؟"

گفت: "همه‌اش همین بود؟ منظورت چیه؟ اوقات بسیار خوبی را گذرانیدیم و از تو هم خیلی ممنونیم که ترتیب این سفر را برایمان دادی!"  
به این ترتیب هیچ‌کدام از دوستانم بهائی نشدند و علتش را هم نمی‌فهمیدم.

من شخص ثروتمندی بودم و در نیویورک در هتل زندگی می‌کردم. سال بعد، یعنی ۱۹۲۱، برای زیارت دیگری به ارض اقدس رفتم. چندی بعد از این سفر بود که حضرت مولی‌الوری صعود فرمودند.<sup>۱</sup>

در طی سفر دوم بود که تصمیم گرفتم از هیکل مبارک سؤال کنم که چرا دوستانم، هیچ‌کدام بهائی نشدند. به ایشان عرض کردم: "دوستانم به این‌جا آمدند و به حضور شما نیز رسیدند، اماکن متبرکه را نیز زیارت کردند، اما تحت تأثیر قرار نگرفتند. وقتی من این‌جا آمدم کاملاً مست و مخمور شدم و تحت تأثیر عظمت امرالله قرار گرفتم. چرا دوستانم بهائی نشدند؟"

هیکل مبارک فرمودند: "دم دروازه باغ ملکوت عده‌ای می‌ایستند و نگاهی به داخل باغ می‌اندازند ولی وارد نمی‌شوند. بعضی‌ها قدم برمی‌دارند و وارد می‌شوند، زیبایی‌اش را می‌بینند اما زیاد به عمق باغ نمی‌روند. بعضی هم دور باغ

گردشی می‌کنند و از بوی دلاویز گل‌ها سرمست می‌شوند؛ از زیبایی‌اش لذت می‌برند و دوباره از همان دروازه بیرون می‌روند. اما، عده‌ای هم هستند که وارد می‌شوند، از شکوه و جلالی که مشاهده می‌کنند چنان از خود بی‌خود می‌شوند که مخمور و مست می‌شوند والی‌الابد در باغ ملکوت باقی می‌مانند.<sup>۱</sup>

کلام فارسی هیکل مبارک را مترجم به انگلیسی برایم نوشت؛ آن موقع نام من اینز کوک بود. دیگر بار راه بازگشت به وطن را در پیش گرفتم. در راه به دو دوستم فکر می‌کردم. تصمیم گرفتم همه چیز را به آن‌ها بگویم. به محض این که به نیویورک رسیدم به دیدارشان شتافتم و تمامی آنچه را که رُخ داده بود برای آن‌ها گفتم. بعد، یک نسخه از آنچه را که حضرت عبدالبهاء درباره باغ ملکوت فرموده بودند به هریک از آن‌ها دادم. بیانات هیکل اظهر همان تمثیلی بود که حضرت مسیح درباره زارع و بذر می‌فرمایند.<sup>۲</sup>

داستان اینز در این‌جا به پایان می‌رسد. اما بقیه داستان این بیان مبارک را نیز باید شنید. یکی از آن دو خانم مجذوب امر مبارک شد و اقبال نمود. نامش فرانسس استی Frances Esty بود. او فردی مؤمن و مخلص بود. کتابی زیبا از آثار مبارکه حضرت عبدالبهاء تألیف کرد که عنوانش «باغ دل» بود.

او بیان مبارک را که در زمره یادداشت زائرین محسوب است، در صفحه اول نوشته و از اینز کوک به خاطر آن تشکر کرده است. غالباً این سؤال مطرح می‌شود که مآخذ این بیان زیبا چیست و خطاب به چه شخصی صادر شده است. این از آثار مکتوب حضرت مولی‌الوری نیست، بلکه یادداشت زائری به نام اینز گریون است. اولین اشاره به این بیان مبارک همین کتاب قدیمی است که در سال ۱۹۳۰ توسط Roycroft Press در آنورورای شرقی در نیویورک طبع شد.

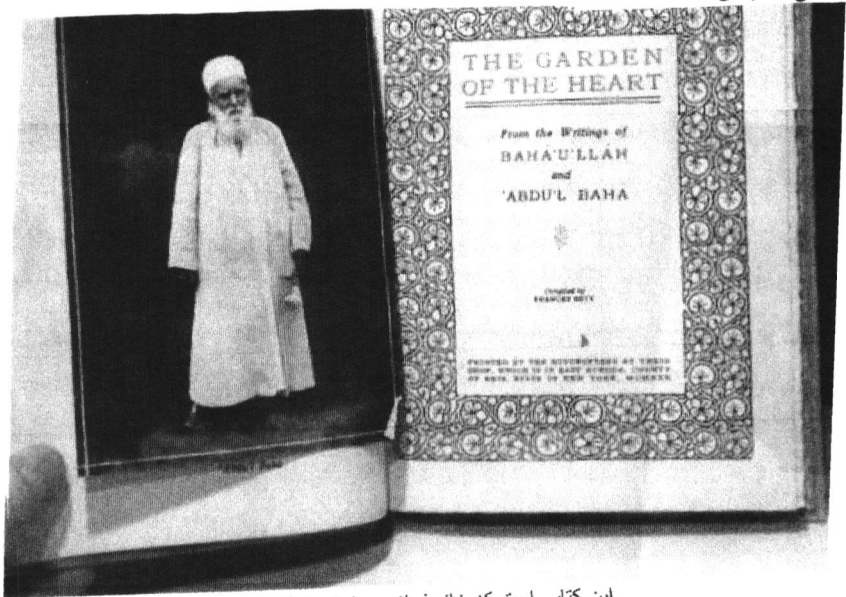
وقتی فرانسس استی درگذشت، شنیدم که تمام اموال و املاک را به امر مبارک تقدیم کرده است. جامعه‌ای که او به آن تعلق داشت، از محل درآمد املاک وی، حضیره‌القدس را ایتباع کردند.



در تصویر فوق که در سال ۱۹۲۰ گرفته شده، اینز درست بالای سر مبارک حضرت عبدالنہاء ایستاده و اسم اعظم و گل سرخی را که  
ہیکل مبارک به او عنایت فرمودند در دست دارد

۱ - سوابق رسمی اسفار زیارتی نشان می‌دهد که یک هفته بعد از مراجعت او به امریکا، حضرت عبدالبهاء صعود فرمودند.

۲ - این داستان در انجیل متبی باب ۱۳، آیه ۳ به بعد آمده است: "وقتی برزگری به جهت پاشیدن تخم بیرون شد. و چون تخم می‌پاشید قدری در راه افتاد و مرغان آمده آن را خوردند و بعضی بر سنگلاخ، جایی که خاک زیاد نداشت، افتاده به زودی سبز شد. چون که زمین عمق نداشت و چون آفتاب برآمد بسوخت و چون ریشه نداشت خشکید. و بعضی در میان خارها ریخته شد و خارها نمو کرده آن را خفه نمود. و برخی در زمین نیکو کاشته شده بار آورد؛ بعضی صد و بعضی شصت و بعضی سی. هر که گوش شنوا دارد بشنود... پس شما مثل برزگر را بشنوید. کسی که کلمه ملکوت را شنیده آن را نفهمید شریر می‌آید و آنچه در دل او کاشته شده است می‌رباید، همان است آن که در راه کاشته شده است. و آن که بر سنگلاخ ریخته شد، اوست که کلام را شنیده فی‌الغور به خشنودی قبول می‌کند، و لکن ریشه‌ای در خود ندارد، بلکه فانی است و هرگاه سختی یا صدمه‌ای به سبب کلام بر او وارد آید در ساعت لغزش می‌خورد. و آن که در میان خارها ریخته شد، آن است که کلام را بشنود و اندیشه این جهان و غرور دولت کلام را خفه کند و بی‌ثمر گردد و آن که در زمین نیکو کاشته شد، آن است که کلام را شنیده، آن را می‌فهمد و بارآور شده، بعضی صد و بعضی شصت و بعضی سی، ثمر می‌آورد."



این کتابی است که خانم فرانسیس استی نوشته است

## اجتماعات چند ملّتی و اشکالات دول میزبان

جناب دکتر م. مشرفزاده

مهاجرت مردمان به کشورهای دیگر همیشه وجود داشته ولی از نیمه دوّم قرن گذشته به طور متصاعدی اضافه گشته است. از علل مهمّ آن می‌توان فقر، بیکاری، ظلم و ستم، عدم عدالت و آزادی، آسان شدن مسافرت و غیره را بیان نمود و این مهاجرت‌ها بیشتر بسوی کشورهای اروپائی و آمریکای شمالی است.

از نظر دیانت مقدّس بهائی این مهاجرت‌ها ایجاد موفقیت‌های بی‌شماری را برای احبّاء که بعضی از آنان نیز از جمله مهاجرین‌اند نموده است تا به دستور بیت‌العدل اعظم الهی با دیگران معاشرت و دوستی نموده و آنان را از روش زندگانی خود و محسّنات آن که در ظلّ تعالیم الهی به وجود آمده آگاه سازند و مبانی و اصول این دیانت و مخصوصاً جنبه جهان‌شمولی آن را به دیگران با عمل و بیان نشان داده و زمینه را برای تبلیغ و نشر نفحات مهیّا نمایند، زیرا در یک خیابان و یا محله ممکن است یهودی و مسیحی و مسلمان و هندی و بودائی و حتی بی‌دین وجود داشته باشد که چه خوب است که صلای عامّ نموده و بهره‌گیری کرد. می‌توان گفت که کار تبلیغ آسان شده و گروه‌های مختلف مردم با پای خود از مسافتات بعیده به همسایگی ما آمده‌اند تا از فیضان باران محبّت الهی برخوردار شوند و این در حقیقت سیاست‌الله است برای پیشرفت و انتشار امر، و چه بهتر که از این موقعیت حداکثر استفاده را نموده و رضایت حق را فراهم سازیم.

اما از نظر دولت‌های میزبان که باید با مسائل مهمّی از قبیل فقر و بی‌کاری میهمانان، خرابی محیط زیست، تشکیل محله‌های فقیرنشین در وسط شهرها، عدم توافق اخلاقی و روحی و رقابت‌های بین میهمانان، و حتی مبارزه با

جنایات و نافرمانی‌ها مبارزه کند مشکلات عدیده‌ای تولید شده است.

آقای هندریک ایم وروم (Hendrik M. Vroom)<sup>۱</sup> جامعه‌شناس، در طی مقاله مفصلی دوای این درد را در تعلیم و تربیت مردم و آموزش جهان دوستی و جهان‌بینی می‌داند و معتقد است که دولت‌ها در این موضوع احتیاج شدید به همکاری و تشریک مساعی مردم دارند. او می‌گوید که:

تمام دول آزاد جهان مواجه با این سئوالند که چگونه می‌توان در عین رعایت آزادی افراد، آنان را وادار به هم‌بستگی و احساس مسئولیت متقابل نمود؟ و پس از شرح جزئیات به این نتیجه می‌رسد که ایجاد جوامع سالم با جهان‌بینی واقعی این مشکل مهم را حل می‌کند، آنگاه است که مردم همسایگانی خوب، طرفداران خانواده و دوستان صمیمی با کسانی که قبلاً آن‌ها را نمی‌شناختند خواهند گردید.

دولت مثلاً می‌تواند تعمیر مجتمع‌های آپارتمانی، پرورش درختان و چمن‌کاری در محل‌های خشک، آسفالت خیابان‌ها و کمک مردم در ایجاد کسب و کار و مبارزه با فقر بکند، ولی عامل مؤثر اصلی وجود شهروندان دانا، نیکوکار و فعال است که باعث بهبود وضع اجتماع بشوند. منشاء هم‌بستگی اجتماعی دارا بودن دید جهانی (World View) است. دانشمند هلندی هِنک وُلدرینگ (Henk Woldring)<sup>۲</sup> پروفیسور فلسفه سیاسی، در کتاب خود راجع به هم‌بستگی و ائتلاف چند ملت می‌نویسد: (ترجمه از هلندی)

”چگونه می‌توان کشوری را به وجود آورد که در آن حیات آدمیان محترم شمرده شده، مردم یک‌دیگر را مساعدت نمایند، آزادی آنان رعایت شود و عدالت توأم با وحدت منافع و مسئولیت (Solidarity) موجود گردد؟ و نتیجه می‌گیرد که علاوه بر تمدن حقیقی حساسیت اخلاقی (Moral Sensitivity) و روحیه حساس نیز لازم است.

وُلدرینگ می‌گوید اگرچه داشتن دیانت و مذهب برای حساسیت اخلاقی

مفید است ولی آنچه را که دیانت بعنوان نصّ و روایت ارائه می‌دهد مشکل را حلّ نمی‌کند، زیرا موقعیت‌ها و مناسبات مرتباً در تغییر است و هر مشکلی راه حلّی جدیدی را لازم دارد. فی‌المثل می‌گوید همان طور که بیماری‌ها مراحل مختلف دارند و هر مرحله‌ای داروی جدیدی را لازم دارد، مردم نیز باید وضع اخلاقی و رفتار خود را با محیط‌های جدید توافق دهند، مذهب لازم است ولی کافی نیست. قوانین قدیم بایستی به حسب تغییرات موقعیت‌ها و اجتماعات دگرگون شود. رویهم‌رفته این شخص دیانت را خیلی دوست ندارد زیرا در همهٔ ادیان امر به اطاعت از اوامر (Obedience) موجود است و او خود را عاقل و با تدبیر (Prudent) می‌نامد.

او رویهم‌رفته گرفتاری‌های مادّی و دنیوی را هسته مسائلی اخلاقی (Seeds of Morality) می‌داند که باید به وسیله دولت‌ها و همکاری ملت‌ها حل شوند تا تمایل به بینش جهانی و تحقّق آن انجام پذیرد.

به نظر می‌رسد که این دانشمند و بسیاری از فیلسوفان دیگر یا از امر مبارک بی‌اطلاعند و یا این که اطلاعاتشان سرسری و سطحی است. حتی در این مقاله مفصل خود از دیانت بهائی اسمی نبرده است. آگاهی وی و دیگر دانشمندان بر مطالب زیر ضروری بنظر می‌رسد:

۱ - بهائیان دیانت را برای هدایت و ترقی و تکامل نوع انسان بطوری لازم و ضروری می‌دانند که بدون آن تمدّن واقعی وجود نخواهد داشت. حضرت بهاء‌الله می‌فرماید:

”دین نوری است مبین و حصنی است متین از برای حفظ و آسایش اهل عالم، چه که خشیه‌الله ناس را به معروف امر و از منکر نهی نماید. اگر سراج دین مستور ماند، هرج و مرج راه یابد، نیر عدل و انصاف و آفتاب امن و اطمینان از نور بازمانند، هر آگاهی بر آنچه ذکر شد گواهی داده و می‌دهد.“<sup>۲</sup>

۲ - در مورد اطاعت که آقای ولدرینگ آن را دوست ندارند باید گفت که در

دیانت مقدس بهائی اطاعت کورکورانه و بدون تحقیق وجود ندارد. انسان نباید فقط به دلیل آن که بهائی زاده است خود را بهائی بنامد، بلکه باید پس از بلوغ شخصاً تحقیق و تحرّی حقیقت بکند و با تمام وجودش بداند که حضرت بهاء الله مظهر ظهور کلی الهی هستند، آن وقت می‌تواند اوامر و نواهی او را به دل و جان پذیرفته و عمل کند. حضرت بهاء الله می‌فرماید:

”انسان چون به مقام بلوغ فائز شد باید تفحص نماید و متوکلاً علی الله و مقدساً عن الحبّ والبغض در امری که عباد به آن متمسکند تفکر کند و به سمع و بصر خود بشنود و ببیند، چه اگر به بصر غیر ملاحظه نماید از مشاهده تجلیات انوار تیر عرفان الهی محروم ماند. احزاب مختلفه در عالم موجود و هر حزبی خود را حق دانسته و می‌دانند. بقوله تعالی کلّ حزب بما لدهم فرهون (هر حزبی به آنچه نزدشان است شادی می‌کنند).“<sup>۴</sup>

بیمار باید اوّل در شناخت و انتخاب پزشک حاذق بکوشد و پس از آن لازم است نسخه و دستورات او را عمل نماید تا شفا یابد. باز حضرت بهاء الله فرموده:<sup>۵</sup>

”رگ جهان در دست پزشک دانا است، درد را می‌بیند و به دانائی درمان می‌کند. هر روز را رازیست و هر سر را آوازی. درد امروز را درمانی و فردا را درمان دیگر. امروز را نگران باشید و سخن از امروز رانید. دیده می‌شود گیتی را دردهای بی‌کران فرا گرفته و او را بر بستر ناکامی انداخته. مردمانی که از باده خودبینی سرمست شده‌اند پزشک دانا را از او بازداشته‌اند، اینست که خود و همه مردمان را گرفتار نموده‌اند. نه درد می‌دانند، نه درمان می‌شناسند. راست را کژ انگاشته‌اند و دوست را دشمن شمرده‌اند. بشنوید آواز این زندانی را، بایستید و بگوئید، شاید آنان که در خوابند بیدار شوند.“

۳ - در مورد همکاری با دولت‌ها و کوشش و تلاش برای بهترین و مفیدترین شهروند (Citizen) بودن دستور اکید دیانتی ما اینست که حضرت عبدالبهاء فرموده:

”(بهائیان) نه به تلویح بلکه به نصّ صریح مأمور به اطاعت حکومتند و صداقت به دولت بلکه به جانفشانی به جهت عزّت ابدیّه عالم انسانی... اینست روش و سلوک بهائیان... انسان را عزّت و بزرگواری به پاکی و راستی و خیرخواهی و عفت و استقامت است نه به زخارف و ثروت. اگر نفسی موفق شود که خدمتی نمایان به عالم انسانی، علی‌الخصوص به ایران نماید، سرور سروران است و عزیزترین بزرگان...“<sup>۶</sup>

۴ - اما راجع به بینش جهانی (World View)، این بینش را حضرت بهاءالله در ۱۵۰ سال پیش به جهانیان و مخصوصاً پیروان خود بر پایه وحدت عالم انسانی و صلح عمومی اعلام فرموده است و در همان موقعی که سلاطین عالم و مخصوصاً زمامداران کشورهای اروپائی غرق در میهن پرستی افراطی بودند حضرت بهاءالله فرمود:

”لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم“ یعنی دوستی وطن افتخاری ندارد، بلکه افتخار برای کسی است که همه عالم را دوست داشته باشد. در این دیانت میهن دوستی عاقلانه بسیار پسندیده و محبوب است، ولی اگر کسی با غرور به آن افتخار کند و به آن سبب زادگاه خود را برتر و بالاتر از سایر کشورهای دنیا بداند، پسندیده نیست و در حقیقت دلیل خودپسندی می‌باشد. دوستی پدر و مادر و زن و فرزند برای همه طبیعی و محبوب است، ولی اگر کسی معتقد باشد که آنان بهترین‌اند بدیهی است که خودپسندی و بر پایه حبّ ذات هیجانی و غیرعاقلانه است. حضرت شوقی ربّانی فرموده‌اند:

”آیا این بحران‌های پی در پی که جامعه کنونی را به لرزه می‌افکند، در درجه اوّل بدان سبب نیست که پیشوایان و زمامداران جهان عاجز از آن بوده‌اند که مقتضیات این عصر را درست تشخیص داده و یکباره خود را از افکار از پیش ساخته و عقاید دست و پاگیرشان برهانند و دستگاه حکومتشان را چنان تغییر دهند که با موازین وحدت عالم انسانی که حضرت بهاءالله اعلان فرموده و مقصد

اصلی و غائی و وجه ممیّزه آئین خویش قرار داده است تطبیق نماید؟ زیرا اصل وحدت عالم انسانی که سنگ بنای نظام جهان‌آراء حضرت بهاء‌الله است تحققش ممکن نیست جز آن که طرح بدیعی برای اتحاد بشر تنفیذ شود.<sup>۷</sup>

در خاتمه چه خوبست وسیله‌ای فراهم شود تا با ارسال یک پیام جامع و مانع دانشمندان و محققین روشنفکری چون آقای وُلدرینگ از امر مبارک چنانچه باید و شاید اطلاع حاصل کند.

<sup>۱</sup> - مجله Studie in Interreligious Dialogue چاپ بلژیک، ۱۷ ژانویه ۲۰۰۷

<sup>۲</sup> - آقای هنک وُلدرینگ (Henk Woldring) عضو انجمن دموکراتیک مسیحیان که ۸ سال نیز سناتور کشور هلند بوده است. او کتاب‌های زیادی درباره مباحث و افکار سیاسی بر پایه دوستی ملل نوشته است.

<sup>۳</sup> - امر و خلق، جلد دوم، صفحه ۸۷.

<sup>۴</sup> - پیام ملکوت، فصل تحری حقیقت، صفحه ۱۱.

<sup>۵</sup> - پیام ملکوت، فصل وحدت اساس ادیان، صفحه ۲۴.

<sup>۶</sup> - مکاتیب حضرت عبدالبهاء، جلد ۹، صفحه ۲۴۵.

<sup>۷</sup> - ندا به اهل عالم، صفحه ۳۲.

شعر از: هادی خرسندی

## بشنو از نی، من حکایت می‌کنم

وز جدایی‌ها شکایت می‌کنم  
 ناله‌های من، همه مال من است  
 من خودم دارم، مرو جای دگر  
 جمعه‌هایم ناگهان یکشنبه شد  
 پاک قاطی شد سحر با نیمه‌شب  
 صبح فردایش زبانم شد عوض  
 و آنچه گندم کاشتم، روید جو  
 آب من "واتر" شد و نانم "بِرِد"  
 است و هستم ناگهانی "ایز" شد  
 آنچنان خو کرده بودم سال سی  
 من که بودم نکته‌ها را فوت آب  
 کار خود در هر کجا بُردم به پیش  
 از سخن افتاده بودم، لال لال  
 نطق کردم! خُرده خُرده، ریز ریز  
 مثل شاگرد کلاس دومم  
 از سحر تا نیمه شب دارد دوام  
 لرزه می‌افتد به سر تا پای من  
 گاهی‌گاهی یک "هلو" رد و بدل  
 گفتگو درباره‌اش صد در صد است  
 این جماعت، حرفشان روی هواست  
 وز جدایی‌ها شکایت می‌کنم  
 نی کجا داند نیستان سوخته  
 داغ بر دل دارد و تیشه به فرق

بشنو از نی، من حکایت می‌کنم  
 ناله‌های نی، از آن نی‌زن است  
 شرحه شرحه سینه می‌خواهی اگر  
 این منم که رشته‌هایم پنبه شد  
 چند ساعت، ساعت افتاد عقب  
 یک شبه انگار بگرفتم مرض  
 آن سلام نازنینم شد "هلو"  
 پای تا سر شد وجودم "فوت" و "هد"  
 وای من! حتی پنیرم "چیز" شد  
 من که با آن لهجه و آن فارسی  
 من که بودم آنهمه حاضر جواب  
 من که با شیرین زبانی‌های خویش  
 آخر عمری، چو طفلی تازه سال  
 کم کمک، گاهی "هلو"، گاهی "پیلیز"  
 در گرامر همچنان سر در گمم  
 گاه "گود مورنینگ" من جای سلام  
 با در و همسایه هنگام سخن  
 می‌کنم با یک دو تن اهل محل  
 گر هوا خوبست یا این که بد است  
 جز هوا، هر گفتگوی نابجاست  
 بگذر از نی، من حکایت می‌کنم  
 نی کجا این نکته‌ها آموخته  
 نی کجا از فتنه‌های غرب و شرق

باشنو از من، بهترین راوی منم  
 سوختند آن‌ها نیستان مرا  
 کاش می‌ماندم در آن محنت سرا  
 تا بسوزانندم و خاک‌سترم  
 راست خواهی، هم نی و هم نی زَنَم  
 زیر و رو کردند ایران مرا  
 تا بسوزانند در آتش مرا  
 درهم آمیزد به خاک کشورم  
 جمعه‌هایم ناگهان یکشنبه شد  
 دیدی آخر هرچه ریشتم پنبه شد



## وقت را غنیمت شمر

به قلم آن گوردون اتکینسون

(قسمت اول)

پس تاحمامه ازلی در شور و تغنی است و بهار الهی در جلوه و تزیین،  
غنیمت شمرده گوش قلب را از سروش او بی بهره مکن. این است نصیحت  
این عبد آن جناب و احتیای خدا را. جمال قدم

غالباً این سؤال برایم مطرح بوده که آیا در لحظه مرگ می‌توانم بگویم "بله، خدای من، وقت را غنیمت شمردم"، یا خودم را از جمال ازلی و ابدی محروم خواهم دید. نبرد دائمی من در زندگی گزینش بین یگانگی و جدایی بوده؛ دوره‌های معرفت، مسرت، وحشت و حیرت همیشه جای خود را به اوقاتی از تردید، یأس و خودکاوای داده است. چرخه‌های مزبور نشان می‌دهد که تفاوتی وجود دارد، و این تفاوت عبارت از تفاوت در انتخاب است نه در تصادف یا سرنوشت.

موقعی که کودکی بیش نبودم پنداره خدا در کلیسای پرِسبیتِریِ کنجکاوای مرا برانگیخت. آنچه که بزرگ‌ترها درباره این خدا می‌گفتند برای من چندان مفهومی در بر نداشت. (چون کلیسای ما بسیار بلند بود و در آن زمان کارهای ساختمانی در محراب جریان داشت.) تصوّر ذهنی من این بود که "خدا" نوعی تیر بلند حایلی بود که ما روزهای یکشنبه به زیارتش می‌رفتیم. این در موقعی بود که عبارت پُر طرفدار "خدا مرده است" ورد زبان‌ها بود.<sup>۱</sup> وقتی این کلمات را روی جلد صفحه گرامافون می‌دیدم، یا از زبان بزرگسالان در مهمانی‌ها می‌شنیدم، ترس وجودم را فرا می‌گرفت. از داربست داخل کلیسا بالا می‌رفتم تا دریابم آیا در آن بالا کسی مُرده است. یک بار کارگری مرا دید که آرام با سقف کلیسا صحبت می‌کنم.

ما در لیتل راک Little Rock ساکن بودیم و فقط شش سال داشتیم که مدارس به علت تظاهرات نژادی سال ۱۹۵۸ بسته شد.<sup>۲</sup> گاهی اوقات تلفن زنگ می‌زد و من گوشی را برمی‌داشتم؛ کسی از آن طرف خط جیغ می‌زد: "عاشقان کاکا

سیاه‌ها" و ارتباط قطع می‌شود. وقتی از مادرم می‌پرسیدم که معنی این عبارت چیست، او فقط گریه می‌کرد. یک روز یکشنبه مهمانی را که در منزل داشتیم و محصولی افریقایی بود، با خودمان به کلیسا بردیم؛ بخشی از کسانی که در کلیسا بودند بلند شدند و بیرون رفتند و کلیسا را ترک کردند. بخش دیگر زمانی کلیسا را ترک کردند که پدرم و کشیش دیک در راهپیمایی سلما شرکت کردند.<sup>۳</sup> مادرم که عضو هیأت مدیرهٔ مدرسه بود، امکانات تلفیق نژادی در مدرسه را مطرح کرد، و در انتخابات بعدی شکست خورد. زندگی و رشد در آرکانزاس واقعاً دشوار بود.

عمدتاً در دنیایی خیالی که خودم ایجاد کرده بودم زندگی می‌کردم. آرزوهای دور و درازم سه جنبه داشت: نویسنده بشوم؛ هنرپیشه بشوم و "طیب ارواح" بشوم. خودم را در جنگل‌های افریقا مجسم می‌کردم که با معجزات، کلمات، و اجرای بعضی کارها مردم را شفا می‌دهم. از زنان قهرمان کتاب‌ها و فیلم‌ها تقلید می‌کردم، کت و دامن به تن می‌کردم و با دوستان خیالی در خلوت اطاق بازی یا دستشویی گفتگوهای مهمی داشتم. در نوشتاری از رنج‌های خودم در جهان بیرون به زبانی سرّی که خودم اختراع کرده بودم، نقش زندانی را بازی می‌کردم.

یکی از دوستان خوب و محبوبم عروسک بالرین اهل نیویورک بود، که می‌دانستم اگر به اندازهٔ کافی دعا کنم و غذا برایش بگذارم، حتماً زنده خواهد شد. هر روز صبح قبل از رفتن به مدرسه، به دقت به مادرم می‌گفتم که برای غذای او چه چیزی تهیه کند. معلوم بود مادرم فراموش می‌کرد به عروسک بیچاره غذا بدهد، و علاقهٔ من تدریجاً به یادگیری نحوهٔ پرواز تغییر کرد. قاطعانه با خدا در مورد این آرزو مشورت کردم و تمرین پریدن را با جهش از پشت کاناپه شروع کردم و در همان حال دست‌هایم را به سرعت و شدت تکان می‌دادم. در رؤیاهایم و در ذهنم پرواز می‌کردم. قوای سرّی به من عطا شده بود که دوستان خیالی‌ام را متحیر می‌ساخت.

دوران جنگ داخلی نظرم را جلب کرد. مشتاقانه تمام کتاب‌های مربوط به موضوع را که می‌توانستم خواندم، داستان‌هایی در خصوص شخصیت‌های آن زمان

می‌نوشتم، لباس‌های آن دوران را می‌پوشیدم و تاریخ ۱۸۶۳ را روی تمام اوراق مدرسه‌ام می‌گذاشتم.

بالاخره دوستی یافتم که در دنیای خیالی‌ام به من ملحق شود و ما با هم، در لباس‌های قدیمی، وانمود می‌کردیم که تجسّد دوقلوی بازگشت مسیح هستیم. موقعی که ما روی ترامپولین او جُست می‌زدیم و دربارهٔ تعالیمی که برای جهان داشتیم سخن می‌گفتیم، دشمنان خیالی به سوی ما سنگ می‌انداختند. اما خانواده‌های ما به کلیساهای متفاوتی می‌رفتند. خدای او طالب کلاه و نیمکت‌های مخصوص زانو زدن بود، در حالی که من بدون کلاه می‌توانستم به خدای خودم نگاه کنم و خیره شوم. ما تدریجاً از هم دور شدیم.

سیزده سالم شد. در کمال اندوه پذیرفتم که کودکی‌ام از میان رفته و در دفتر خاطراتم نوشتم: سپتامبر ۱۹۶۵ - تنها چیزی که برایم باقی مانده سَری آکنده از خاطرات است ... هدفم این است که بزرگ شوم و به بزرگسالی و پختگی برسم، معقول و باشعور باشم، باهوش باشم و صادق و امین. باز هم به تفریح و فعالیت خواهم پرداخت، اما در عین حال به تحقیق، تحقیق، تحقیق برای یافتن آنچه که حالا نمی‌توانم بفهمم خواهم پرداخت.

فکر کردم جادو و یقین دوران کودکی‌ام را از دست داده‌ام. دعا کردم که خداوند مرا از این دنیا رهایی بخشد و مرا به سیّاره‌ای ببرد که در آنجا نه جرم و جنایتی وجود دارد و نه خصومت نژادی؛ نه اختراع جدیدی هست و نه رشد کردن و بزرگ شدن. مایل بودم زمان روی ۱۸۶۳ ثابت بماند. منتظر شدم.

یک شب، در پاتوق زندگی جوان مسیحی<sup>۱</sup> در کولورادو "مکاشفه‌ای" را تجربه کردم و نور درونی را که تصوّر می‌کردم خاموش شده دیگربرار پذیرفتم. دوستانم ابراز شادمانی کردند که تولدی دوباره یافته‌ام. به منزل که برگشتم گروه‌های مطالعهٔ کتاب مقدس تشکیل شد و ما از طریق مسیح حلقهٔ تنگاتنگی از دوستان به وجود آوردیم.

اما این وضعیت برای من زیاد طول نکشید. دیگربرار علیه محافظه‌کاری سر به شورش برداشتم و شروع به خواندن آثار سارتر، آلبر کامو و داستایوسکی کردم

و جلسات زندگی جوان را به طور کلی کنار گذاشتم. دوستانم برایم دعا می‌کردند و امیدوار بودند شیطان از زمزمه کردن در گوش من دست بردارد. به موسیقی جدید، ایده‌های جدید و داروهای توهم‌زا روی آوردم. گروهی از ما علیه جنگ ویتنام بازوبند سیاه می‌بستند. به دامان یأس هستی شناختی، تیرگی شبانگاهی روح فرو افتادم یک سال این حالت ادامه داشت.

در این دوران، به تب خالدار نادر و مرگبار کوهستان راکی<sup>۵</sup> مبتلا شده راهی بیمارستان شدم. با هیجان تمام و در حالی که سبب حیرت پزشکان شده بود، بیماری را تشخیص دادم و اراده کردم شفا پیدا کنم. بارقه‌ای از جهان بعد را دیده بودم و هنوز آمادگی نداشتم این عالم را ترک کنم.

یک هفته بعد، به کالجی در ماساچوست رفتم. در آن‌جا افکار من جنبهٔ درونی پیدا کرد. با کسب الهام از امرسون<sup>۶</sup> در دفتر خاطراتم نوشتم:

به بازتاب درخت سفید غان در حوض نگاه می‌کنم و ناگهان تصویری به غایت واقعی‌تر از درخت بالای آن می‌بینم؛ انعکاس مزبور حرکت می‌کند، نفس می‌کشد، بزرگ می‌شود، نوسان دارد، پیش می‌آید و عقب می‌کشد و می‌بخشد. این واقعاً جوهر خود درخت است، اما درخت واقعی در مقایسه با آن ظاهر سرد و بی‌روحي دارد! همچنین، از روی پُل خم می‌شوم تا تصویر خود را بینم و آن را غیرقابل تشخیص می‌یابم. به دقت به تصویر تیره و تار خیره می‌شوم؛ اطاق نشیمنی می‌بینم که گویی تلاش می‌کند از قوهٔ محدود کننده‌ای خود را رهایی بخشد. با دریافت‌های محدودم، می‌بینم که این تصویر دارای قابلیت‌های زیادی است؛ می‌تواند بیندیشد، عمل کند و به خاطر بسپارد؛ می‌تواند لحظه‌ای از زمان را جدا کرده در آن زندگی کند. چقدر جالب است! وقتی دقیق‌تر می‌نگرم در تصویر در حال جنبش اثری از طبیعت الهی می‌بینم. به نظر می‌رسد که چنین سخن می‌گوید که "اگر بتوانم خود را بیان کنم، می‌توانم عالم وجود را دریابم و خالقش را؛ زیرا من جزئی از هر دو

آن‌هایم.“ نسبت به هر موجود زنده‌ای وجودم آکنده از احترام می‌شود؛ هرگز ارزش آن‌انطور که باید و شاید درک نمی‌شود، با این همه به نظر می‌رسد همیشه در حال تلاش است. آب آرامی می‌پذیرد و من عکس خود را در سطح صافش می‌بینم... (نوامبر ۱۹۷۰)

با این حال شک و تردید دنیای مرا آلوده و مصیبت‌بار ساخت.

همه چیز متناقض است ... چه بر سر دخترک نوزده‌ساله‌ای می‌آید آنگاه که زندگی بر او تلخ شده، بی‌گناهی و جوانی‌اش رخت بربسته، و دیگر جز پوسته‌ای تُهی پیرامونش چیزی یافت نمی‌شود؟ شبی باقی مانده که ابداً شادی را نمی‌شناسد، از آن شادمانی پُر جوش و خروش زندگی که زمانی می‌شناخت اثری به جای نمانده است، تنها اندوه مانده و پریشانی ... به کجا رهسپارم من؟ آیا کسی نیست که دست لرزانم را بفشارد/ دیگر کسی را ندارم؛ تنهای تنهایم با روح هنرمندی پریشان و نگران؛ شاعری که احساسش را دیگر نمی‌تواند به دست واژه‌ها بسپارد که آن را بیان کنند. زندگی‌ای که برگزیده‌ام الزماً تُهی از خدا است - ایمانم باید در درون من تنها بخُسد و نهفته بماند. باید با آنچه که روحم به من می‌گوید تنها گام بردارم. به کدامین آوا از هزاران ندای درونم گوش فرا دهم/ چه آوازی را خواهم خواند؟ چرا باید زندگی اینقدر تلخ و دردناک باشد؟ (فوریه و آوریل ۱۹۷۱).

بهار آن سال شروع به مطالعهٔ رؤیایا کردم؛ ادبیات مدرن دینی هم ذهنم را به خود مشغول داشت. در یک رؤیا مشغول بحث دربارهٔ رؤیایا با استاد علوم دینی بودم. از او پرسیدم: ”دکتر فورمن، آیا در سرتاسر رؤیایای شما جستجو برای رسیدن به رستگاری رُخ می‌دهد؟“ هرگز جوابی دربارهٔ جستجوی او برای رسیدن به رستگاری دریافت نکردم. بدیهی است، دربارهٔ رؤیایای خودم سؤال می‌کردم. گروهی از ما به واشنگتون رفتیم تا در تظاهرات اول ماه مه جهت توقّف جنگ ویتنام شرکت کنیم. کاروان اتومبیل حرکت کردیم و بین راه بین اتومبیل‌ها آواز و غذا و امید به آینده پخش می‌کردیم. با هدفی بی‌نظیر و آرمانگرایی امیدوارانه در حرکت بودیم. در نظر بسیاری از ما، روزهایی که آنجا بودیم

تکان‌دهنده و اسفبار بود. هیچ‌کس به تقاضاهای ما برای صلح اعتنایی نمی‌کرد. روزه گرفتم، روی نیمکت کلیسا خوابیدم، با اعتقاد راسخ از دنیای مواد مخدر و موسیقی راک خودم را بیرون کشیدم و در طلب آرامش درون برآمدم. مایوس و سرخورده بازگشتم و با خود عهد کردم به سوی سایر راه‌حل‌ها و آیین‌ها روی بیاورم.

در پایان سال تحصیلی، در یکی از پاتوق‌های کلیسایی به نام "خانه دعا" در گلوچستر، در ایالت ماساچوست بودم. بخشی از واقعیت هر روز من تلاوت ادعیه سحرگامی، یوگا، مراقبه، کار در سکوت، رژیم غذایی بدون گوشت بود. بعد از ظهرها، ساعت‌ها وقتم را روی ساحل سنگی می‌گذراندم و به صدای بلند تمام عالم وجود را مورد سؤال و خطاب قرار می‌دادم تا وقتی که صدایم می‌گرفت و دورگه می‌شد. فقط آوای موج‌های دریا جوابم را می‌داد؛ به نظر می‌رسید هیچ جوابی وجود ندارد. نوشتم:

خدایا، تو کجایی؟ آنطور که تو را می‌جویم آیا تو مرا می‌جویی؟  
 (آیا من نیز از دیده تو پنهانم؟) خدایا می‌خواهم این دو طرفه باشد،  
 اما نمی‌دانم از کجا شروع کنم. اگر مرده باشی، چطور می‌توانم باور  
 کنم؟ اگر زنده باشی، چرا نمی‌توانم باور کنم؟ آیا سرنوشتم چنین  
 است که قابیلی باشم که خدایش فراموشش کرده و او را به حال  
 خود رها کرده و تنها خودم را باور کنم / اگر من برای خودم واقعی‌ام،  
 چرا نمی‌شود که تو هم واقعی باشی؟ ای خدا، آیا سؤالات مرا  
 می‌شنوی؟ یا خلأیی تهی است و بی معنی که پرسش‌هایم را در  
 سکوت و خاموشی دریافت می‌کند؟ تو کجایی، ای خدای من؟  
 (مه ۱۹۷۱).

دنباله دارد

<sup>۱</sup> - مترجم: اگرچه عبارت "خدا مرده است"، به این علت که در کتاب "چنین گفت زرتشت" آمده، اشتباهاً به فردریک نیچه نسبت داده می‌شود، اما در واقع او اولین نفری نبود که این عبارت را به کار برد. اولین بار در کتاب علم مسرت یا Gay Science سه بار این عبارت

پدیدار شد: ابتدا در بخش ۱۰۸ (مبارزات جدید New Struggles)، بعد در بخش ۱۲۵ (دیوانه Madman)، و سپس در بخش ۳۴۳ (معنای بشاشت ما Meaning of our Cheerfulness) به کار برده شد. در بخش ۱۲۵ آمده است "خدا مرده و همچنان مرده باقی مانده؛ ما او را کشتیم؛ حال چگونه خود را تسلیت بخشیم؟ ما قاتلان جمیع قاتلانیم. آنچه که زمانی مقدّس‌تر و قوی‌تر از همه در جهان بود زیر ضربات چاقوی ما خونین گشت؛ چه کسی این خون را از وجود ما پاک خواهد کرد؟ چه آبی وجود دارد که بتواند این خون را از هیکل بزاید؟" نگاه کنید به: [http://en.wikipedia.org/wiki/God\\_is\\_ded](http://en.wikipedia.org/wiki/God_is_ded)

۲ - مترجم: نویسنده به وقایعی اشاره دارد که در سال ۱۹۵۷ در زمان ریاست جمهوری دوایت آیزنهاور در لیتل راک، تهِ محصل سیاهپوست در مدرسه سفیدپوستان حضور یافتند که به اعتراض والدین محصلین سفیدپوست منجر شد. حضور سیاهپوستان در مدرسه طبق حکم دیوان عالی ایالات متّحده (در ۱۷ مه ۱۹۵۴) بود که جدایی نژادی در مدارس را خلاف قانون اساسی می‌دانست. فرماندار آرکانزاس سربازان را برای جلوگیری از ورود سیاهپوستان به مدرسه، راهی خیابان‌ها کرد. شورای زنان کلیسا به این عمل معترض شد و آیزنهاور برای کاستن از سرعت وقایع، فرماندار را احضار کرد و به او هشدار داد مانع از اجرای حکم دیوان عالی نشود. فرماندار بنا به حکم قاضی رونالد دیویس مجبور شد سربازان را از خیابان‌ها جمع‌آوری کند و پلیس برای حفظ جان محصلین سیاهپوست، آن‌ها را تا مدرسه همراهی کرد. مسئولین مدرسه (در ماه اوت سال ۱۹۵۸) ترجیح دادند مدرسه را تعطیل کنند و جدایی نژادی را لغو نکنند. مدرسه یک سال تعطیل شد. سال بعد مقرّرات جدید فدرال و فشار اطاق بازرگانی لیتل راک، مسئولین مدرسه را مجبور به بازگشایی مدرسه کرد و آن‌ها اجباراً اجازه دادند مدرسه به صورت مختلط باشد. نگاه کنید به: [http://en.wikipedia.org/wiki/Little\\_Rock\\_Nine](http://en.wikipedia.org/wiki/Little_Rock_Nine)

۳ - مترجم: اشاره به سه راهپیمایی از سلما به مونتگومری در آلاباما است که اوج حرکت سیاسی و عاطفی نهضت حقوق مدنی آمریکا محسوب می‌شد. امیلیا بویتون و شوهرش این راهپیمای‌ها را شروع کردند و افراد سرشناسی چون مارتین لوتر کینگ جونیور، جیمز بول و هوش و یلیامز را به آن‌جا آوردند. پلیس محلی و ایالتی با باتوم و گاز اشک‌آور به ۴۰۰ شرکت کننده در راهپیمایی حمله‌ور شدند و یکشنبه خونین را در ۷ مارس ۱۹۶۵ رقم زدند. فقط راهپیمایی سوم با موفقیت قرین شد. مسیر حرکت آن‌ها به عنوان "مسیر حق رأی سلما به مونتگومری" نامگذاری و جاودانه شد.

نگاه کنید به: [http://en.wikipedia.org/wiki/Selma\\_to\\_Montgomery\\_marches](http://en.wikipedia.org/wiki/Selma_to_Montgomery_marches)

۴ - مترجم: زندگی جوان یا Young Life یک سازمان مسیحی غیرفرقه‌ای شبه کلیسایی است

که سعی دارد با محصلین دبیرستانی در تماس باشد. رهبران این سازمان با نوجوانان تماس می‌گیرند تا از طریق انواع تعامل‌های اجتماعی، جلسات رسمی و غیر رسمی و سفرهای گروهی افکار عیسی مسیح را برای آن‌ها بیان کنند. [http://en.wikipedia.org/wiki/Young\\_Life](http://en.wikipedia.org/wiki/Young_Life)

<sup>۵</sup> - مترجم: این بیماری Rocky Mountains Spotted Fever (RMSF) شدیدترین مورد راشیتیس (نرمی استخوان) است که در ایالات متحده بارها گزارش شده است. این بیماری در سراسر قارزات امریکا دیده شده است. تشخیص آن در مراحل اولیه دشوار است و اگر به طور صحیح تحت درمان قرار نگیرد، می‌تواند مرگبار باشد. تب، سردرد و گرفتگی عضلانی از علائم اولیه آن است. نگاه کنید به: [http://en.wikipedia.org/wiki/Rocky\\_Mountain\\_spotted\\_fever](http://en.wikipedia.org/wiki/Rocky_Mountain_spotted_fever)

<sup>۶</sup> - مترجم: به نظر می‌رسد اشاره نویسنده به "زندگی روستا" Country Life اثر رالف والدو امرسون، نویسنده امریکایی باشد. امرسون در مارچ ۱۸۵۸ آن را به عنوان سخنرانی افتتاحیه کلیسای Freeman Place در بوستون ایراد کرد. توضیحات بیشتر و متن آن را در <http://www.theatlantic.com/issues/04nov/emerson.htm> بیابید.



## بلای ناگهانی

جناب مهندس کیومرث ایزدی

عصر یوم شنبه سوم شهرالملك ۱۱۳ بدیع (۲۰ بهمن ۱۳۳۵ شمسی) در جوار مقام مقدس اعلی، جمعی از زائرین ایرانی در معیت جناب انوک اولینگا و جناب دکتر لطف‌الله حکیم، در محضر مبارک غصن ممتاز، ولی عزیز امرالله مشرف بودیم. به مناسبتی ذکر سجن اعظم و تزییقات وارده بر جمال قدم را نمودند. از جمله فرمودند:

”در بحبوبة بلایا، حضرت بهاءالله الواح ملوک را صادر و دعوت عمومی را تأسیس فرمودند. چون اهل اعالم و رؤسای امم به دعوت الهی و انذارات ربانی توجهی ننمودند، اینک بعد از انقضای میقات صد ساله، زمان مجازات فرا رسیده است.“

و پس از ذکر مطالبی فرمودند:

”حضرت اعلی ذکر عذاب کبیر اکبر را فرموده‌اند. این عذاب حتمی‌الوقوع و اجتناب‌ناپذیر است.“

از حضور مبارک درباره کیفیت حدوث این واقعه هائله سؤالی کردم.

فرمودند:

”کیفیتش معلوم نیست؛ میقات آن نیز نامعلوم است. فقط می‌توان گفت حتمی‌الوقوع است، زیرا وعده الهی و نص صریح است.“

آن روز بیانات مبارک در این زمینه مفصل، مهیمن و بسیار مؤکد بود. بدیهی است این بیانات در ذهن زائرین اثری عمیق داشت. پس از پایان تشرّف و مرخصی از حضور مبارک، این عبد از طریق استانبول عازم اروپا شدم و به سیر

آفاق و انفس پرداختم. از جمله آثار تاریخی که بازدید نمودم، بقایای شهر پمپی (Pompeii) واقع در حدود چهل کیلومتری جنوب شرقی بندر ناپل بود. در مدت چهار روز اقامت خود در ناپل (دوشنبه ۱۳ تا جمعه ۱۷ اسفند ۱۳۳۵) دو نوبت به پمپی رفتم و به تفصیل از قسمت‌های مختلف آن بازدید نمودم. دیدار از آثار باقیمانده شهر مصیبت‌زده به راستی مرا تکان داد. سرگذشت طوفان نوح و داستان اقوام عاد و ثمود و قضیه قوم لوط و انهدام شهر سدوم را شنیده بودم؛ ولی هرگز گمان نمی‌نمودم صحنه یکی از این حوادث شوم و هراس‌انگیز را با تمام مظاهر قدرت و عظمتش به دو چشم خود مشاهده کنم.

سیاحان و بازدیدکنندگان پمپی غالباً نظرشان معطوف جنبه هنری و زیبایی‌های شهر است. به راستی پمپی مملو از آثار هنری کم‌نظیری است که در هر قدم چشم بیننده را خیره می‌کند و او را به إعجاب و تحسین وامی‌دارد. این عبد نیز بالفطره مانند دیگران بودم؛ جز آن که به مقتضای پرورش روحانی و تربیت امری در سیر و سیاحت خود، علاوه بر ظواهر، به علل نیز توجه می‌نمودم و به قدر فهم و استعداد، عوامل و جهات مختلف را در نظر می‌گرفتم. به علاوه، چاشنی مسافرتم تشرّف ارض اقدس و درک لقای مولای مهربان بوده و آنچه از فم اطهر شنیده بودم در روح و روانم تأثیری عمیق به جای گذاشته بود.

شهر پمپی، آن‌طور که من دیدم، شاهد و نمونه زنده‌ای است از کلیه بلایای آسمانی که در طول تاریخ بر امت‌ها نازل گردیده و نموداری است حقیر و ناچیز از آنچه ممکن است اتفاق بیفتد.

پمپی در دوران آبادانی محلّ خوش‌گذرانی اعیان و اشراف رُم بوده است. آثار موجوده نشان می‌دهد که قبل از انهدام شهر، یعنی در زمان امپراطوری نرون و هم‌زمان با نخستین قتل عام فجیع مسیحیان در رُم و شهادت پطرس مقدّس و پولس قدّیس (معملاً سال ۶۷ میلادی)، ساکنین پمپی، یعنی همان عشرت طلبان رُم، در منجلاب فساد و عیش غوطه‌ور و در غفلت و بی‌خبری محض به سر می‌برده‌اند. تا

آن که در سال ۷۹ میلادی آتشفشان معروف وزوو (Vesuvius) غفلتاً فوران نموده و دو شهر زیبا و مجلل پمپی و هرکولانوم (Herculaneum) را با کلیه آثار نفیسه هنری و مظاهر عیش و نوش نفسانی، همراه تعدادی مردم و جانداران دیگر، چنان در خاکستر داغ و مواد مذاب آتشفشانی مدفون ساخته که کوچک‌ترین اثر مرئی از این دو شهر باقی نمانده است.

مدت هفده قرن این آثار در نهایت طراوت و تازگی در ظلمات خاک پنهان و مردم جهان از موقعیت این دو شهر و حوادث آن بی‌خبر بوده‌اند. ید قدرت الهیه این صحنه عبرت‌انگیز را سالم و دست نخورده برای انتباه مردم زمان حاضر محفوظ داشته است. در سال ۱۷۴۸ برحسب یک تصادف، چند مجسمه در محل کشف گردید و سپس باستان‌شناسان شروع به حفاری و تحقیقات علمی نمودند و آثار شهر پمپی تدریجاً مکشوف و نمایان شد و این عملیات همچنان در مدت دو قرن اخیر مستمراً و دقیقاً ادامه داشته است و هنوز هم قریب یک ثلث شهر زیر مواد آتشفشانی پنهان مانده است.

امروزه قسمت مکشوفه شهر به بهترین وجهی حفاظت می‌شود. تمام خیابان‌ها شماره‌گذاری شده و هر منطقه آن نگاهیانی مخصوص دارد. بسیاری از خانه‌ها به صورت اولیه مرمت یافته و باغچه‌های آن به وضع اصلی احیا گردیده است. اصولاً آنچه در پمپی کاملاً منهدم شده، سقف عمارات است که غالباً چوبی بوده و غالباً ریخته و خراب است، ولی باقی قسمت‌ها، بخصوص قسمت‌های داخلی عمارات، به وضعی عجیب سالم و محفوظ مانده است.

تنها ادوات و اشیاء چوبی است که به مرور زمان فاسد و نابود گردیده است. نقوش بسیار ظریف و الوان دیواری با طراوت اولیه حتی سالم‌تر از بعضی نقوش دوره رنسانس (قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی) باقی و برقرار است. همچنین نقوش بسیار نفیس موزائیک، مرکب از سنگ‌ریزه‌های الوان، که در کف اطاق‌ها روی دیوارها و تزئینات چشمه‌ها و حوض‌ها به وضعی دل‌فریب به چشم می‌خورد؛

تعداد زیادی مجسمه‌های نفیس و همچنین وسائل زندگی، از هر قبیل، باقی است. بقایای شبکه لوله‌کشی فلزی (سربی) جهت توزیع آب هنوز در گوشه و کنار شهر دیده می‌شود. روی سنگ‌فرش خیابان ردّ چرخ ارابه‌ها باقی است. خانه‌های پمپی علی‌الخصوص آن‌ها که مرمت یافته و به صورت اولیه احیا گردیده است، دیدنی است. عموماً زیبا و دل‌انگیز است و حکایت از ذوق سرشار بانیان و صاحبانش می‌کند.

در موزه پمپی و همچنین در چند خانه و حمام عمومی شهر هیاکل گچی از انسان و حیوان به چشم می‌خورد. مشاهده این هیاکل سنگ‌دل‌ترین نفوس را می‌لرزاند، زیرا صحنه مرگی فجیع و وحشتناک را در برابر دیدگان قرار می‌دهد. هرچند هیکل گچی است، ولی هیئت آن را ید توانای تقدیر به وجود آورده است؛ ساخته و پرداخته دست انسان نیست.

کسانی که در حین نزول بلا مجال فرار نیافته، لا به لای مواد گداخته زنده به گور گردیده‌اند، به همان هیئتی که جان داده‌اند به طور طبیعی قالب‌گیری شده و تدریجاً که بدن آن‌ها فاسد گردیده است، یک فضای خالی محتوی استخوان‌های ایشان به جا مانده و بعد از کشف آثار شهر، باستان‌شناسان موفق گردیده‌اند بعضی از این حفره‌ها را با دقت کامل از گچ پُر نموده شکل اولیه اصلی آن‌ها را در حین احتضار به دست آورند. بدیهی است استخوان طبیعی صاحبان این هیاکل در جوف هیکل گچی ضبط گردیده است، چنانچه در بعضی از آن‌ها گوشه‌هایی از استخوان طبیعی به چشم می‌خورد.

دیدار این آثار و مشاهده خرابه‌های شهر مصیبت زده در دامان کوه سیاه و آرامی که نوزده قرن پیش در نهایت قساوت و بی‌رحمی این بلا را بر آن فرود آورده، بسیار عبرت‌انگیز و رُعب‌آور است. پمپی شهر کوچکی است و وسعت آن حتی با وسعت شهرهای درجه دوم امروزی قابل مقایسه نیست، معذک در حدّ خود کامل و به جمیع وسائل لازمه زندگی مجهز بوده است. معلوم است که

ساکنین آن زندگانی مرفهی داشته‌اند. طبق معمول شهرهای رومی دارای چند فورم (Forum) (میدان عمومی مخصوص اجتماعات شهری) و چندین معبد است (مانند معبدهای ژوپیتر و آپولون). یک آمفی تئاتر بزرگ به گنجایش بیست هزار نفر؛ یک تئاتر روباز به ظرفیت پنج هزار نفر؛ یک آموزشگاه مخصوص پهلوانان، حمام‌های عمومی متعدد و اماکن مخصوص عیش و عشرت دارد.

کسی که در خرابه‌های این شهر قدم می‌زند، سیری عجیب می‌کند؛ در زندگانی ساکنان قدیم آن دو جنبهٔ مختلف می‌بیند: جنبه‌ای حاکی از طبع ظریف و قریحهٔ سرشار است که انسان را بی‌اختیار مجذوب و مسحور می‌کند و به تحسین وامی‌دارد؛ و جنبهٔ دیگر مدلی بر انحطاط اخلاقی و فساد معنوی است که انسان را متأثر و از غفلت شدید آن قوم متأسف می‌سازد. در هر خانه و لانه‌ای بساط عیش و نوش و فساد مهیا است. بسیاری از منازل مجهز به خلوتگاه عشق است و دیوارهای آن مزین به نقوش زنده‌ای است که در نهایت وقاحت و دریدگی ترسیم یافته. در خیابان‌ها آثار میخانه‌ها هنوز باقی و برجاست. پیدا است که اکثر مردم این شهر از موهبت عفت و عصمت و عطیهٔ شرم و حیا بالمرهٔ عاری بوده‌اند. شعارشان می‌خوارگی و هرزگی و منتهی آمالشان انهماک در رذائل نفسانی است. فساد و تباهی‌شان به همان شدت فساد قوم لوط و سرنوشتشان نیز همان.

آیا درک این حقایق عبرت‌انگیز و دهشت‌آور نیست؟ با مشاهدهٔ همین یک صحنه به نظرم رسید کلیه صحنه‌های نظیر آن را دیده‌ام. گویی تمام داستان‌های کتب عهد عتیق و عهد جدید و حکایات قرآن مجید و سایر زُبر مقدسه در برابر دیدگانم جلوه نموده است. بعد، بی‌اختیار، متوجه زمان حاضر می‌شدم و فقر روحانی و معنوی مردم این عصر و سقوط تدریجی بشر را در غرقاب مادیات و رذائل اخلاقی به نظر می‌آوردم و از تصور تحقق وعود محتومهٔ الهی بر خود می‌لرزیدم. با خود می‌گفتم دنیای پریشان را گریزی از تحمّل بلای ناگهانی نیست و تطهیر عالم را از لوث اسقام مزمنه جز به نزول عقیابی عظیم راهی نه. تنها یک

روزنه امید هست و آن نتیجه مطلوبه‌ای است که برحسب وعده الهی بعد از نزول بلیه عظمی و رزیه محتومه کبری رخ می‌گشاید و جلوه می‌کند. آفتاب موهبتی است که بعد از فرو نشستن طوفان درخشش آغاز می‌کند و بلبل خوش الحانی است که بر شاخسار وجود نغمه طلوع مدنیت الهیه را می‌سراید. مگر نه آن است که شارع قدیر بنفسه المقدّس می‌فرماید:

“عالم منقلب است و انقلاب او یوماً فیوماً در تزیاید و وجه آن بر غفلت و لامذهبی متوجه و این فقره شدت خواهد نمود و زیاد خواهد شد، به شأنی که ذکر آن حال مقتضی نه و مدتی بر این نهج ایام می‌رود و اذا تمّ المیقات یظهر بغته ما ترتعد به فرائض العالم اذا ترتفع الأعلام و تغزّد العنادل علی الافنان.”

برحسب امریه کمیسیون سالنامه لجنه محترمه ملی جوانان بهائی ایران  
تحریر یافت. کیومرث ایزدی، طهران، دیماه ۱۳۳۸.

(منبع: سالنامه جوانان بهائی ایران، ۱۱۶ - ۱۱۷ بدیع، موسسه ملی مطبوعات امری،  
۱۱۷ بدیع، ص ۲۵۳ - ۲۶۰)



## شرح زندگانی جناب میثاق معانی

به قلم جناب کامران معانی

“دل عارفان رب‌دوند و قرار پارسایان

همه شاهدان به صورت، تو به صورت و معانی”

جناب میثاق معانی در آپریل ۱۹۲۰ (۱۲۹۹ شمسی) در مشهد خراسان به دنیا آمده و در سپتامبر ۲۰۱۵ (۱۳۹۴ شمسی) در شهر Seattle در امریکا به عالم بالا صعود نمودند. میثاق دوران کودکی را در مشهد، عشق‌آباد و آلما آتا (Alma-Ata) در ترکمنستان روسیه، سال‌های جوانی را در مشهد و طهران و دوران بازنشستگی را در کشور امریکا گذراندند.

ایشان معلم علوم و دبیر در دبیرستان‌های طهران بودند و به این کار بی‌نهایت عشق و علاقه داشتند. روابط معلمی با شاگردان را با محبت اجتماعی و روحانی درآمیخته و روابط خاصی با شاگردان خود داشتند که باعث هدایت شاگردان در امور اجتماعی و انسانی بود.

بدایتاً در دبیرستان‌های آذر شاهدخت و شرف طهران و نهایتاً در دبیرستان البرز به دبیری علوم فیزیک و شیمی اشتغال داشتند.

روابط ایشان با شاگردان بر اساس تعالیم امر مبارک در خصوص تعلیم با محبت و تدریس همراه با عشق و توجه به زندگی اجتماعی شاگردان داشت. فارغ‌التحصیلان دبیرستان البرز که در امریکا اجتماع هماهنگی دارند در سال ۲۰۰۸ میلادی دعوتی از ایشان به عمل آورده و در مراسمی در دانشگاه UCLA از زحمات و محبت‌های استاد خود تجلیل نمودند.

علاقه میثاق به معلمی ریشه در تاریخ خانوادگی ایشان دارد. ایشان منسوب به دو معلم بزرگوار در تاریخ عصر رسولی امر مبارک می‌باشند: میثاق از طرف مادر، نوه جناب میرزا هدایت‌الله خان زندی “زند وکیل”

شیرازی هستند. میرزا هدایت خان در دوره جوانی از شیراز به طهران عزیمت نمود و در دستگاه حکومت قاجار تعلیم دید و احترام یافت. ایشان در دستگاه والی خراسان، منصوب و به مشهد انتقال یافت. در آنجا با بهائیان موانس و محشور گشت و در جوانی به امر مبارک ایمان آورد. میرزا هدایت‌الله خان تنها یک فرزند دختر داشتند که مادر میثاق می‌باشند.

هدایت‌الله خان زندی اولین مدرسه بهائی در مشهد را با کمک جناب میرزا احمد ابن نبیل قائنی تأسیس نمودند. اسم آن را معلم‌خانه مشهد نهادند و الواح متعددی از حضرت عبدالبهاء در تشویق این تأسیس دریافت نمودند. شرح مدرسه معلم‌خانه مشهد در مجله نجم باختر توسط دکتر ضیاء بغدادی در سال ۱۹۱۲ که حضرت عبدالبهاء در سفر امریکا بودند، درج گردید. عکس شاگردان و معلمین این مدرسه در مجله نجم باختر درج و موجود است. حضرت عبدالبهاء عنایات بسیار در حق مدرسه معلم‌خانه مشهد نمودند و وجهی برای توسعه این مشروع عنایت فرمودند.

در این ایام اخیر که صحبت از خدمات بهائیان اولیه ایران به توسعه اجتماعی و فرهنگی و بهداشتی و صنعتی ایران است و توجه جامعه عمومی ایران در داخل و خارج از ایران به خدمات خالصانه جامعه بهائی برای رشد و ترقی ایران معطوف گشته است، یکی از الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به میرزا هدایت خان زندی درج می‌گردد که مبین این نکته لطیفه است که جامعه بهائی ایران تنها به خاطر عشق و اطاعت از اوامر حضرت بهاء‌الله و عبدالبهاء، در زمانی که همه‌گونه محدودیت‌ها و تضییقات و مخاطرات حاضر بود، به مشروعاتی دست زدند که آن اقلیم جلیل را به روزهای عظمت و بزرگواری قبلی خود بیاورد:

هو الله

ای شمع هدایت هدایت محبت جمال احدیت است الحمد لله سراجش  
در قلبت روشن و موهبت هدایت سبیل ملکوت است الحمد لله قلبت به آن فیض  
چون گلزار و چمن دستی از آستین برون آر و گنج روان در آفاق جهان نثار کن

زبان بیان را در ترویج دین‌الله و اعلاء کلمه‌الله بکار برتا چون سیف صیقل تسخیر اقالیم نمائی و مانند نسیم صبحگاهی دل‌های مشتاقان را حیات جدید بخشی. وعلیک التحیه والثناء  
ع ع

میثاق از طرف پدر به جناب ملا احمد معلّم حصارى منسوب است که از طرف هیکل مبارک حضرت اعلیٰ به لقب "معلم‌البیان" مفتخر گردید.

ملاً احمد فرزند یکی از مجتهدین نامق (نامق از توابع تربت حیدریه در خراسان است) بود. پدر، ایشان را برای تحقیقات مذهبی به عتبات عالیات فرستاد. در آن‌جا ملاً احمد با شاگردان سید کاظم رشتی موانس گشت و در زمره شاگردان سید کاظم درآمد. سید کاظم معلمی فرزندان خود را به ملا احمد سپرد و از این لحاظ ایشان به ملاً احمد معلم مشهور گشت. زمانی که جناب ملاحسین بشرویه و برادر و خانواده در جستجوی موعود عتبات عالیات را ترک کردند، ملا احمد از جناب ملاحسین قول گرفت که زمانی که موعود معهود را یافت، اشاره‌ای به دوست خود ملاً احمد نماید.

جناب ملا حسین به عهد خود وفا نمود و پس از تشرف لقا به حضور حضرت ربّ اعلیٰ و فوز به ایمان، یکی از توقیعات حضرت ربّ اعلیٰ را برای ملاً احمد ارسال نمود. ملاً احمد به شرف ایمان فائز گشت و از آن پس ایام زندگی را به تبلیغ و تعلیم پرداخت. زمانی که جناب ملا حسین و همراهان با علم سیاه از خراسان قصد مازندران نمودند، ملاً احمد همراه با تعدادی از اقوام خود که مؤمن به حضرت اعلیٰ شده بودند، برای حمایت از بایبان به مازندران رفت. زمانی به نزدیکی قلعه شیخ طبرسی رسید که قلعه در محاصره قوای دولتی بود و به هیچ عنوان ورود به قلعه امکان نداشت. ملاً احمد بی‌نهایت متأثر و مغموم بود. شب در رؤیا حضرت اعلیٰ را زیارت نمود که به او فرمودند: "به سمت ما بیا." روز بعد پیاده عازم آذربایجان شد، در ماکو به زیارت طلعت اعلیٰ موفق گشت. در آن زمان

از کتاب بیان استنساخ و به حضور مبارک تقدیم نمود. حضرت اعلی با قلم حمرا اشتباهات ملا احمد را در حاشیه اوراق تصحیح فرموده و آن نسخه را مجدداً به او عنایت فرمودند، آنگاه از او خواستند که سی (۳۰) نسخه از کتاب بیان استنساخ نموده و به نقاط مختلف ایران سفر کرده و نسخه‌های بیان را در بین بابیان منتشر نماید. در آن هنگام طلعت اعلی به او عنایتاً فرمودند که تو تا حال معلّم بوده‌ای، از این پس "معلّم‌البیان" خواهی بود.

ملاً احمد ایام زندگی را در قراء حصار و نامق گذراند. تعداد کثیری از اقوام و آشنایان را به امر مبارک دعوت نمود به حدّی که قراء حصار و نامق یکی از مراکز مستحکم امری در عصر رسولی گردید. زمانی که شهرت حضرت بهاء‌الله به عنوان ناجی بیان و شاه بابیان اوج گرفت، ملاً احمد پیاده به بغداد شتافت، به زیارت و ایمان واصل گشت و بقیه ایام عمر را به خدمت امر مبارک گذراند و در حصار وفات نمود.

میثاق دوران کودکی را در مشهد، عشق‌آباد و آما آتا گذراند. دوران دبیرستان را در مشهد طی کرد و به عنوان شاگرد ممتاز از دولت رضا شاه بورس تحصیلی دریافت نمود و برای تحصیلات عالی به دانشسرای عالی طهران رفت. در آنجا در علوم فیزیک و شیمی تحصیل نمود و سپس حرفه تعلیم و شغل دبیری را انتخاب نمود.

میثاق در جوانی با شهین‌دخت حدّاد، نوه اوّل جناب استاد علی حدّاد در طهران وصلت نمود. خانواده حدّاد به لحاظ خدمات صنعتی به ملت ایران و توسعه و عمران دوره رضا شاه پهلوی و هم‌چنین به لحاظ خدمت به جامعه بهائی طهران، محبوب و مشهور بودند. کارخانه صنعتی حدّاد پناه بسیاری از مومنین و تازه تصدیقان به امر مبارک بود که کار و زندگی را به خاطر ایمان از دست داده و به حمایت و کار احتیاج داشتند. جناب استاد علی حدّاد و پسرانشان عباس و اکبر، وسائل کار و تعلیم در رشته آهنگری برای این گروه فراهم کرده، تعدادی از استادکاران صنعتی کارخانه حدّاد به ممالک اطراف و کشورهای عربی مهاجرت کرده و از طریق مهارت صنعتی به جوامع محلی خدمت نمودند.

زندگی میثاق و شهین دخت ۷۰ سال تا صعود میثاق ادامه داشت. حاصل این ازدواج ۳ فرزند و ۸ نوه است که در امریکا و اقیانوسیه به خدمات امری مشغولند.

زندگی میثاق گذشته از خانواده و عشق واقعی به تدریس و تعلیم، در محبت و کمک به دیگران خلاصه می‌شد. محبت قلبی واقعی برای انسان‌های دیگر داشتند و از هرگونه کمک و راهنمایی مضایقه نمی‌نمودند، بدین لحاظ اثرات مثبتی نه تنها در زندگی شاگردان، بلکه در جوامع اطراف خود داشتند. قسمت اکثر خدمت فرهنگی میثاق در دبیرستان البرز طهران بود و به جاست که ذکری از این مهد فرهنگی عظیم که خدمات مؤثری به توسعه و رشد ایران در قرن اخیر نموده است، بنمائیم. مدیر این مؤسسه فرهنگی دکتر علی محمد مجتهدی، استانداردهای متعالی برای تعلیم و تعلم فراهم آوردند که کار در آن مؤسسه را برای میثاق مقرون با خدمت به ترقی انسانی و اجتماعی و روحانی شاگردان می‌ساخت و بدین لحاظ نزدیک به ۳۰ سال همکاری با دکتر مجتهدی و تدریس در البرز ادامه یافت.

دبیرستان البرز به خاطر توجه به موازین تحصیلی و دوری از شائبه‌های متعصبانه مذهبی، مکان مناسبی برای تحصیل جوانان بهائی بود و بسیاری از آنان در آن‌جا به تحصیل پرداختند. همین طور اساتید گرانقدر بهائی چون جناب ابوالقاسم قبله، دکتر علی‌مراد داودی، جناب روحی روشنی، جناب عبدالحسین تسلیمی و جناب بزرگ علویان از معلمین دبیرستان البرز بودند.

ایشان برادر ارشد در جمع ۸ برادر بودند و با فداکاری از برادران خویش حمایت نمودند، به نحوی که ۶ نفر از آنان در نقشه جهاد کبیر، به مهاجرت موفق شدند. ایادی عزیز امرالله جناب ابوالقاسم فیضی عنایتاً به ایشان فرمودند "میثاق تو مهاجر قلبی، در قلب خود مهاجر هستی ولو در نقطه مهاجرتی نیستی."

زندگی ایشان این شعر سعدی را به خاطر می‌آورد:

دل عارفان رب‌بوندند و قرار پارسایان

همه شاهدان به صورت، تو به صورت و معانی

## قسمتی از شرح حال برادر گرامیم فیروز تمدن

خانم فریده سیاهپوش (تمدن)

فیروز، برادر بزرگوارم در سوم ژانویه ۱۹۲۵ در خانواده بهائی که خادم امر مبارک و بسیار مخلص و فعال بودند، در عشق‌آباد تولد یافت. هنگامی که ۵ ساله بود، در سال ۱۹۳۰ مأمورین دولت شوروی در نیمه شب وارد منزلشان شده و پدرشان را که عضو محفل روحانی عشق‌آباد بودند با خود بردند و مدت ۶ ماه با بقیه اعضا محفل در زندان کمونیست‌ها بودند و سپس آن‌ها را به ایران تبعید کردند.

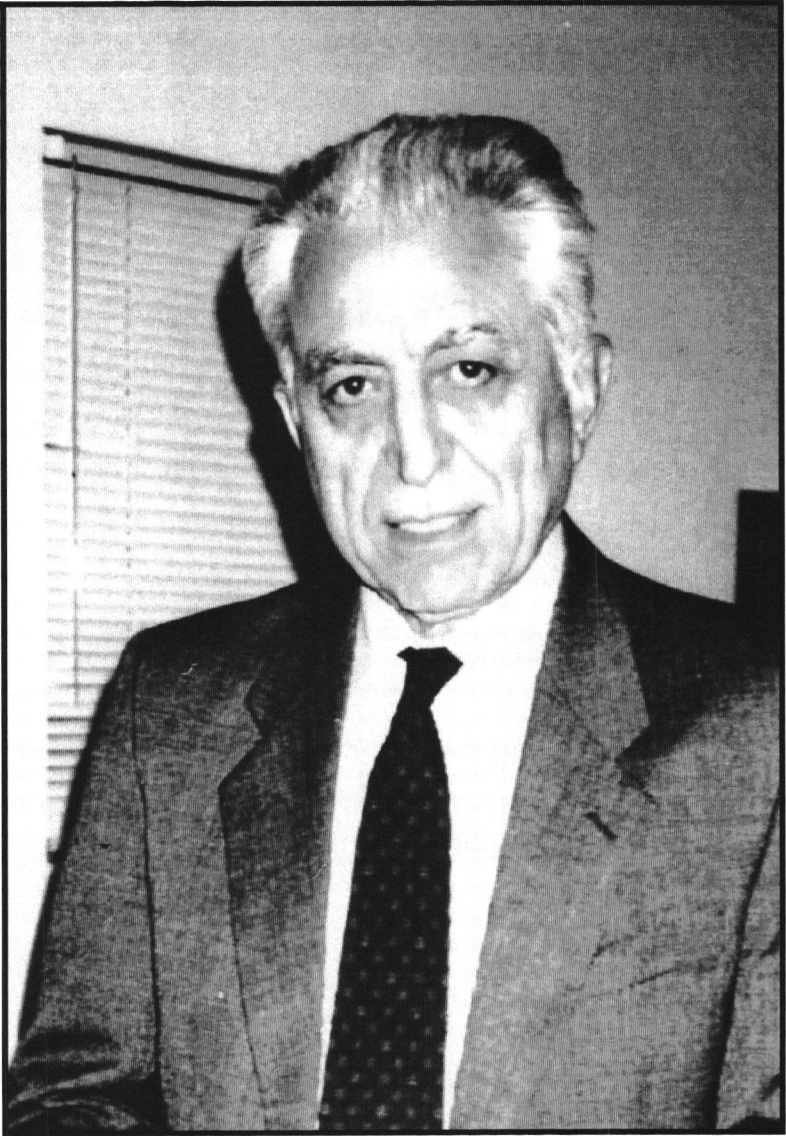
فیروز گاهی خاطره تلخ آن شب و ملاقات پدرش را در زندان ذکر می‌کرد.

فیروز از نوجوانی علاقه وافری به مطالعه آثار امری و کسب معلومات داشت و از هر فرصتی برای رسیدن به هدف والای خود استفاده می‌نمود. در مشهد قبل از حضور در کلاس دبیرستان، صبح زود در کلاس جناب علوی دانشمند شهید برای تزئید معلومات امری شرکت می‌کرد و هنگامی که در طهران مشغول تحصیلات عالی بود از محضر فضلائی چون جناب اشراق خاوری و سایر دانشمندان مستفیض می‌گشت. یک سال قبل از اتمام دانشگاه، در اثر پیام‌های حضرت ولی امرالله شدیداً علاقه به مهاجرت داشت، ولی با تشویق والدین به ادامه تحصیل و این که بعد از اتمامش در خدمت امر موفق‌تر خواهد بود، تحصیلات خود را در رشته مهندسی برق ادامه داد، و پس از فارغ‌التحصیلی در کارخانه قند مشهد مشغول شد و شروع به خدمات امری و کلاس‌های تزئید معلومات جوانان نمود، و مدت‌ها عضو لجنه جوانان و نیز نماینده جوانان خراسان در کانونشن ملی

جوانان بود. فیروز در سال‌های تحصیلی همیشه شاگرد ممتاز و در دوره دانشجویی شاگرد اول بود. او استعدادی فوق‌العاده در ادبیات فارسی و موسیقی داشت.

فیروز در کار اداری به مدیریت صنایع قند ایران و چند صنعت دیگر منصوب شده بود و با "گروه بررسی مسائل ایران" همکاری می‌کرد. او یک مدیر جدی و فعال و بسیار شریف و خادم کشور و مملکت بود.

هنگام انقلاب در ایران، فیروز برای انجام کارهای اداری در اروپا بود. دوستانش به او اطلاع دادند که به وطن خود باز نگردد چون اسمش در لیست افراد بهائی ممنوع‌الخروج بود. لذا از اروپا به آمریکا که فرزندانش مشغول تحصیل بودند، با یک چمدان آمد و کلیه اموال و مایملکشان را دولت جدید غصب کردند. در آمریکا با ایمان قوی، با وجود گرفتاری‌های مختلفه به ادامه تحصیل در رشته کامپیوتر پرداخت و به اخذ لیسانس از دانشگاه نائل گشت و تا ۷۵ سالگی در یک شرکت امریکائی مشغول به کار بود. در تمام مدت اقامت در آمریکا به خدمت در جامعه بهائی و تشکیل محفل مقدس محلی و سرپرستی کلاس‌های روحی و عضویت در هیئت مدیره مجله "پیام بدیع" که پس از انقلاب ایران در آمریکا منتشر می‌شود و به احبای ایرانی در تمام نقاط دنیا که محروم از کتب امری می‌باشند ارسال می‌گردد، و عضو اولین کمیته برای خرید مرکز بهائی در لانگ آیلند نیویورک و سایر فعالیت‌های امری بود. پدری مهربان و فداکار و همسری یکتا و برادر والاگهر و حامی بودند. خوبی و مهربانی و فداکاری او از جمله فضایی می‌باشند که خاطره عمیق در قلوب بازماندگان و دوستانش باقی گذارده. روحشان شاد و خاطرشان جاودان بود.



برگه تقاضای اشتراک  
مجله پیام بدیع

NAME: نام و نام خانوادگی:

Address: نشانی پستی:

.....  
.....  
.....

حق اشتراک سالیانه برای امریکا ۳۵ دلار امریکایی و برای سایر کشورها ۴۰ دلار امریکایی می باشد. اشتراک سالیانه در ابتدای هر سال میلادی تجدید می گردد.  
یک سال ( ) دو سال ( ) هدیه ( )

وجه ضمیمه \_\_\_\_\_ دلار

نام و نشانی شخصی که باید مجلات به عنوان هدیه برای او فرستاده شود:

.....  
.....  
.....

برای حق اشتراک لطفاً چک خود را به نام PAYAM-I-BADI صادر نموده و به آدرس ذیل ارسال نمایید:

PAYAM-I-BADI  
P.O.Box 3207  
QUARTS HILL, CA 93586  
U.S.A.

تمنی می شود تغییر آدرس را فوراً اطلاع دهید.

حضرت امه‌الباها روحیه خانم ایادی عزیز امرالله در کتاب بی‌نظیر گوهر یکتا، درباره علاقه شدید حضرت ولی امرالله به افزایش هرچه بیشتر انتشارات مرقوم فرموده‌اند:

”نوشتن و نشر کتب و کار امریه دائماً مورد علاقه شدید وجود مبارک بود. در این سیل هرچه اقدام می‌فرمودند هرگز خسته نمی‌شدند و دائماً حامی این شعبه از خدمات بودند و آن را همه‌جا و همه وقت حمایت می‌فرمودند. چنان که در حساب هندوستان ملاحظه کنید، در یک سال هزار لیره برای نشریات مرحمت فرمودند...”

### قابل توجه:

حق اشتراک سالیانه: امریکا ۳۵ دلار آمریکایی و برای سایر کشورها ۴۰ دلار آمریکایی است. اشتراک سالیانه در ابتدای هر سال میلادی، تجدید می‌گردد. برای حق اشتراک لطفاً چک خود را به: PAYAM-I-BADI قابل پرداخت نموده و به آدرس ذیل ارسال دارید:

Payam-I-Badi  
P.O.Box 3207  
Quartz Hill, CA 93586

# **PAYAM-E-BADI**

**VOLUME 33**

**NO'S:**

**397-398-399**

**July – August – September**

**2016**

پیام بدیع  
سال سی و چهارم  
سال ۱۷۳ بدیع  
۱۳۹۵ شمسی  
۲۰۱۶ میلادی

برای اشتراک جدید و یا تغییر آدرس، لطفاً نشانی و شماره تلفن  
خود را به آدرس پستی و یا الکترونیکی ذیل ارسال دارید:

Soheil Roshan-Zamir  
841 Vista Grande Drive  
Santa Paula, CA 93060  
U.S.A  
SOHEILRZ@OUTLOOK.COM

(لطفاً چک حق اشتراک را به این آدرس ارسال نفرمایید)

Payam

Payam-i-Badi

-i-

Badi